

روزها

پرتو اسرار

پر خیزد آفتاب

انتخابات پایتخت

۱

www.KetabFarsi.com

به رفیق مادرو سایر زنان انقلابی ایران،
ترجمه این کتاب تقدیم میشود.

برگزیده آثار روزا لوکزامبورگ

ترجمه فارسی از روی متن آلمانی باعقابیه
با ترجمه انگلیسی آن میبایست.

I. S. A.
Denton

انتشارات سها گل

تاریخچه زندگی روزا لوکزامبورگ

: ۱۸۷۱

روزا در روز پنجم ماه مارس به عنوان آخرین فرزند خانواده در ماسووک در ناحیه لوبلین بدنیا آمد. او چهار خواهر و برادر داشت و خانواده اش از اقلیت ضعیف لهستان بود. در خانواده روزا یک جوهر هنری و فرهنگی وجود داشت.

: ۱۸۷۳

خانواده روزا به ورشو کوچ کرد و روزا بیک بیماری لگن خاصره مبتلا شد و به علت بیماری موقعیت خاصی در خانواده کسب کرد.

: ۱۸۸۴

وارد دبیرستان دخترانه ورشو شد.

: ۱۸۸۷

عضویت یکی از حوزه های "حزب انقلابیون لهستان" درآمد. به هنگام اعطای گواهینامه های پایان دوره تحصیلی هیئت مدیره دبیرستان از دادن جایزه ای که به روزا به عنوان شاگرد ممتاز تعلق گرفته بود خودداری کرد و علت آنرا فعالیت های سیاسی و نهایی انقلابی روزا ذکر کرد.

: ۱۸۸۹

قبل از دستگیری به سوئیس فرار کرد.

: ۱۸۹۰

تحصیلات دانشگاهی او در دانشگاه زوریخ سوئیس (با فعالیت و علوم طبیعی) و آغاز روابط او با لئو یوگنس

: ۱۸۹۲

تفسیر رشته تحصیلی به حقوق، بعد از تماس موقتی با گروه پلخ خانف "آزادی کار"، به همکاری نزدیک و شدید با "حزب سوسیالیست لهستان" دست زد.

: ۱۸۹۳

همکاری با روزنامه "موضوع کار" را شروع کرد و در ۱۸۹۴ سر دبیر این روزنامه شد. در همین سال روزا به عنوان نماینده "گروه موضوع کار" برای اولین بار در گنگره انترناسیونال دوم شرکت کرد و در آنجا بحث و مجادله شدیدی میان او و رهبران سوسیال دموکراسی لهستان بر سر مسئله استقلال لهستان در گرفت. رهبران سوسیال دموکراسی لهستان از استقلال حزب طرفداری می کردند و روزا معتقد به همکاری نزدیک حزب با طبقه کارگر روسیه بود.

: ۱۸۹۴

سروه موضوع کار " از حزب سوسیال دموکرات لهستان ضمیمه شد و حزب جداگانه‌ای بنام " سوسیال دموکراسی لهستان " بوجود آورد . روزا یکی از رهبران اصلی حزب جدید - بود . این حزب در سال ۱۸۹۹ با حزب سوسیال دموکرات لهستانی حزب واحدی را تشکیل داد . روزا نفوذ زیاد و دراز مدتی در حزب جدید داشت .

: ۱۸۹۷-۱۸۹۵

همکاری با روزنامه " صدای کارگر " چاپ زوریخ (سوئیس) و " مجله عصر نوین " چاپ اتنوونگارت آلمان . روزا مقالات متعددی در این روزنامه در مورد مسئله کارگران لهستانی منتشر ساخت . روزا در بهار ۱۸۹۷ نیز پایان تحصیل خود را در پاره " توسعه صنعتی در لهستان " - منتشر کرد و به علت موانعی که در مورد جواز اقامت او در آلمان پیش آمده بود مجبور باز در واک قلابی با کارل لوبک شد تا با این وسیله به تابعیت آلمان درآید .

: ۱۸۹۸

عضو حزب سوسیال دموکرات آلمان شد و سردبیری روزنامه " روزنامه کارگری ساکن " باو محول گردید علاوه بر این به عضویت هیئت تحریریه مجله " عصر جدید " و روزنامه " خلق لایپزیگ " نیز درآمد و با کارل کائونسکی و لویزه کائونسکی طرح دوستی ریخت . در همین سال بود که روزا سلسله مقالاتی تحت عنوان " رفورم اجتماعی و انقلاب " منتشر ساخت

: ۱۸۹۹-۱۹۰۴

در کنگره‌های سالانه حزب سوسیال دموکرات آلمان فعالانه شرکت میکرد و در کنگره ۱۸۹۹ که بهت بر سر تجدید نظر در برنامه حزب بود او بعنوان نماینده جناح - چپ پیشرفت در مباحثات شرکت کرد و مسافرت‌های تهریجی زیادی بنقاط مختلف آلمان نمود . روزا در سال ۱۹۰۲ از همسر ظاهرش جدا شد .

: ۱۹۰۴

روزا به علت سخنرانی‌ای که بر ضد واپلیم دوم امپراطور آلمان ایراد کرد و - گفته بود: " مردی که از زندگی مرده و وطن کارگران آلمانی صحبت میکند ، از حقایق هیچگونه اطلاعی ندارد " تحت تعقیب قرار گرفت و برای اولین بار زندانی شد . او در همین سال کتاب " مابعد سوسیالیسم به سوسیالیسم روسیه " را نوشت .

: ۱۹۰۵

به عضویت شورای نویسندگان روزنامه " سارات " درآمد و مخفیانه آموزش مسافرت کرد و در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه شرکت نمود .

: ۱۹۰۶

در ورشو دستگیر شد و بعد از چند ماه بقیه ضمانت مالی آزاد شد و به فرانسه گریخت در همین سال کتاب "اعتصاب بود های حزب و اتحادیه کارگری" را نوشت. پس از مراجعت با آلمان در گنگره سالانه حزب سوسیال دموکرات مباحثات شد بعد بهر سر موضوع اعتصاب سیاسی بود های میان او و عهد های دیگر در گرفت و روزا با آنها "تحریریه و تحریریه به فعالیت های قهر آمیز" از طرف دولت دستگیر و زندانی شد .

: ۱۹۰۷

روزا بار دیگر به علت فعالیت های سیاسی انقلابی توقیف شد در اواخر همین سال استاد یار کلاس های حزبی در برلین گردید و در ضمن انعام این وظیفه حزبی کتاب "انهاست سرطایه" را تالیف کرد . (۱۹۱۳)

: ۱۹۱۰-۱۹۱۳

به وطنی خود با کاتولیکسی به علت انحرافات او خانه داد و در تظاهرات زیادی شرکت نمود و سخنرانی های متعددی در مورد حق آزادی انتخابات و موضوع اعتصاب بود های ایراد کرد و در گنگره سالانه حزب سوسیال دموکرات به شدت با ورود آلمان به جنگ در شرف وقوع مخالفت کرد و ضمن نطقی در فرانکفورت چنین گفت: "اگر انتظار داشته باشید که طبع برادران - فرانسوی و سایر برادران خارجی خود اطلاع به دست بگیریم، در جواب شما میگوئیم: نه. من این کار را نخواهم کرد!" در همین سال روزا مجله "مراسلات سوسیال دموکراسی" را بوجود آورد .

: ۱۹۱۱

در فوریه این سال روزا به علت سخنرانی که در بالا بیان اشاره کردیم دستگیر و - محکوم به یکسال زندان شد . او در نطق دفاعیه معروفش در باره "نظامی گری، جنگ و طبقه کارگر" سخنرانی بسیار مهمی ایراد کرد . در چهارم اوت سال ۱۹۱۱ فرانکفورت پارلمانی حزب سوسیال دموکرات به لایحه اعتبار جنگی آلمان [بودجه لازم برای ورود آلمان در جنگ جهانی اول] رای موافق داد . چند هفته بعد اولین بیانیه اعتراضیه بر طبقه سیاست جنگ طلبانه حزب سوسیال دموکرات آلمان از طرفه او از اعضای این حزب منتشر شد که روزا و لیب گفت و مهر رنگ از جمله امضاء کنندگان این بیانیه بودند .

: ۱۹۱۵

روزا بار دیگر دستگیر و محکوم به یکسال زندان شد . او در زندان "جزوه های جونیوس" را نوشت و اعلامیه های فراوانی را مخفیانه تهیه کرد و بخارج از زندان فرستاد . در همین

سال و در ضمن اقامت خود در زندان باتفاق لیپ گشت محله " انترناسیونال " را تأسیس کرد و پس بعد از انتشار اولین شماره " آن بلا فاعله محله توقیف شد .

: ۱۹۱۶

روز اول ژانویه این سال کنگره سراسری گروه " انترناسیونال " در برلین تشکیل شد و اساسنامه‌ای را که روزا لوکزامبورگ تهیه کرده بود تصویب کرد . کنگره انترناسیونال " به علت انتشار نشریه مخفی " نامه‌های اسپارتاکوس " که ارگان آن بود ، معروف بدسته " اسپارتاکوس " شد . روزا در فوریه این سال پس از گذراندن دوره " یکساله " محکومیت خود از زندان آزاد شد و مدت کوتاهی بعد از آن در تظاهرات دسته " اسپارتاکوس " بر علیه جنگ شرکت کرد و بار دیگر توقیف شد و با وجود آنکه بارها از زندانی به زندان دیگر کوچ داده شد معیندا اعلامیه‌های زیادی را در زندان تهیه کرد و مضمایم به خارج رساند و مقالات متعددی برای نشریه " نامه‌های اسپارتاکوس " نوشت . در همین ایام کتاب " سرگذشت معاصرین من " اثر " کوروتکو " را به آلمانی ترجمه کرد و در سال ۱۹۱۸ کتاب " انقلاب روسیه " را به رشته تحریر در آورد .

: ۱۹۱۸

بعد از پایان جنگ جهانی اول و شکست آلمان روزا از زندان آزاد شد . انقلابی که از کپل [شهری در شمال آلمان] شروع شده بود به برلین نیز سرایت کرد . روزا باتفاق لیپ گشت که او نیز تازه از زندان آزاد شده بود اولین شماره " نشریه " پرچم سرخ " را بعنوان ارگان گروه اسپارتاکوس منتشر ساخت .

در روز ۲۹ دسامبر ۱۹۱۸ یعنی در روز تأسیس حزب کمونیست آلمان (دسته اسپارتاکوس) - روزا نطق افتتاحیه را ایراد کرد و برنامه حزب را اعلام نمود .

: ۱۹۱۹

۱۹ ژانویه : آخرین مقاله " روزنامه عنوان " نظم و انضباط در برلین برقرار است " در " پرچم سرخ " منتشر شد . روز بعد روزا دستگیر شد و به " هتل ادن " برلین فرستاده شد . در همین انتقال او از این هتل روزا به وسیله " سربازان " گروه آزاد " به قتل رسید و - جنازه اش به کانال انداخته شد . روز ۳۱ ماه مه یعنی چهار ماه و نیم بعد از قتل او یعنی روزا را پیدا کردند و در برلین به خاک سپردند .

رفورم اجتماعی یا انقلاب ؟

توضیح مختصری دربارهٔ این قسمت از کتاب

از این اثر: "رفورم اجتماعی یا انقلاب؟" دو نسخه وجود دارد که هر دو از طرف نویسندگان کتاب تألیف شده‌اند. یکی در سال ۱۹۰۰ و دیگری در سال ۱۹۰۸. این دو نسخه در بسیاری از موارد با هم تفاوت دارند. در نسخهٔ دوم تغییرات مختلفی داده شده‌اند که معلول تجربیات عظمی تازه‌ای بود. مثلاً در مورد مسئلهٔ بحران اقتصادی در نسخهٔ دوم تمام مطالبی که مربوط به تقاضای اخراج رفورمیستها و یا اشاره بآن بود حذف شده است. وقتی ده سال بعد از شروع مباحثات پرشتاین بهترین مدرسین ضابط حزبی بوسیلهٔ اپورتونیت‌ها اشغال شده بود، دیگر تقاضای اخراج آنها از حزب مفهومی نداشت و روزاً این موضوع را در نسخهٔ دوم در نظر گرفته است. این کتاب از روی نسخهٔ دوم تنظیم شده که در ۱۹۰۸ - بزبان آلمانی در لایپزیک چاپ رسیده است.

* توضیح از ملاحظات کتاب *

بخش اول

مسئله

عنوان بالا - رفورم اجتماعی یا انقلاب؟ - میتواند در اولین برخورد موجب شگفتی گردد. آیا وسائل دیکراسی مخالف رفورم اجتماعی است؟ و با اینکه آیا میتواند انقلاب اجتماعی و دگرگونی نظام موجود را که هدف نهایی اوست - در برابر رفورم اجتماعی قرار دهد؟ مسلماً نه. در حقیقت، در جریان مبارزات روزمره بخاطر رفورم اجتماعی، بخاطر بهبود وضع زحمتکشان در چهارچوب وضع موجود و بخاطر فواید دیکراسی، تنها یک راه برای وسائل دیکراسی باقی میماند یعنی مبارزه طبقاتی را رهبری کردن، قدرت سیاسی را قبضه نمودن، و الغای سیستم مزد را هدف نهایی قرار دادن.

از نظر وسائل دیکراسی میان رفورم اجتماعی و انقلاب اجتماعی رابطه تفکیک ناپذیری وجود دارد. باین معنی که برای او رفورم اجتماعی وسیله است و دگرگونی اجتماعی هدف.

نازه در تئوری پرشتاین است که ما با مطالعه این دو عامل، در جنبش کارگری مواجه میشویم - و این چیزی است که او در مقالاتش تحت عنوان سائل سوسیالیزم در روزنامه "عصر نوین"، ۹۸ - ۱۸۹۷ و همچنین در کتابی بنام "شرایط لازم برای سوسیالیزم" مطرح کرده است. علاوه تمام این تئوری به چیز دیگری جز این نیست نصیحت منتهی نمیشود که از دگرگونی اجتماعی یعنی هدف نهایی وسائل دیکراسی صرف نظر گردد و برعکس رفورم اجتماعی که وسیله ای برای مبارزه طبقاتی است تبدیل به هدف گردد. پرشتاین به گویاترین و تندترین لحن نظریات خود را فریاد کرده است، باین ترتیب که میگوید: "هدف نهایی هرچه باشد برای من چیزی نیست و این جنبش است که همه چیز است."

البته از آنجائیکه هدف نهایی سوسیالیستی، تنها عامل تعیین کننده است که جنبش سوسیالیست و دیکراسی را از دیکراسی بورژوازی و رادیکالیزم بورژوازی متمایز میسازد و تمام جنبش کارگری را بجای تلاش برای نجات نظام سرمایه داری به یک مبارزه طبقاتی بر علیه این نظام و برای از بین بردن آن - وامیدارد. در اینصورت سوال مربوط به مسئله "رفورم اجتماعی یا انقلاب" بطوریکه که برای پرشتاین مطرح میماند، برای سوسیالیست

« گفتگوی در باره سلسله مقالات پرشتاین راجع به "سائل سوسیالیزم" - خدج در "عصر نوین" ۹۸ - ۱۸۹۷

و چاپ مخصوص "روزنامه خلق لایپزیگ" ۱۸۹۸.

د مکرسی مسئله هستی یا نیستی میگردد . در تحلیل نهایی مباحثه با برنشتاین و طرفدارانش بر سر این است
 آن نحوه مبارزه و این با آن تاکتیک نیست بلکه بر سر تمام وجودیت جنبش سوسیال د مکرسی است .
 این شناخت برای کارگران و اجد اهمیت مضاعف میباشد . زیرا اتفاقاً در اینجا موضوع او و نفوذ
 او در جنبش ، مطرح میباشد و این گوشت و پوست اوست که بمرض فروش گذاشته میشود . جهان فرصت طلب
 حزی که برنشتاین از نظر تئوریک فرموله میکند - چیزی جز کوشش ناخود آگاهانه برای این منظور - که تسوی
 حاضر خورده پروروایی وارد حزب شده را تعیین نماید و پراتیک و هدف حزب را با نظریات آنها تطبیق سازد
 - نیست . از طرف دیگر سوال مربوط به رفورم احتمالی و انقلاب ، مربوط به هدف نهایی جنبش ، مسئله
 غفلت خورده پروروایی یا پرولتاری جنبش کارگری است .

۱- مسئله اپورتونیسمی

اگر تئوری ها بازناسی از پدیدهای دنیای خارج ، در مغز انسان باشند ، در این صورت در رابطه
 با تئوری ادوارد برنشتاین باید بهر تقدیر اضافه کنیم که در مورد او گاهی این تصویر معکوس از آب در-
 آید است ، از جمله تئوری مربوط به پیاده کردن سوسیالیزم بوسیله رفورم احتمالی - آنها بعد از رکود
 فکری رفورمهای احتمالی آلمان ، تئوری مربوط به نظارت اتحادیه های کارگری بر روی پروسه تولید آنها
 بهر از شکست مائین سازان انگلستان ، تئوری مربوط به اکثریت پارلمانی سوسیال د مکرانها - آنها سپس از
 تجدید نظر در قانون اساسی ساکسن و تجاوزی که نسبت به حق رأی در انتخابات عمومی رایشتاگ [مجلس
 ملی آلمان] بعمل آید .

بنظر ما ، مرکز ثقل بیانات برنشتاین صرفاً در نظریات او در مورد عملکرد سوسیال د مکرسی ، قرار
 ندارد ، بلکه در چیزی نهفته است که در رابطه با سیر تکاملی جنبش جامعه سرمایه داری ، اظهار میدارد -
 چیزی که بدیهتاً با آن نظریات در رابطه بسیار نزدیک میباشد .

بعقیده برنشتاین برشکنگی عمومی سرمایه داری در روند تکامل آن دالما غیر محتمل تر میشود زیرا
 از یکسو ، سرمایه داری قابلیت انطباق همواره بیشتری را نشان خواهد داد و از سوی دیگر ، تولید پیوسته
 منتهی تر خواهد شد .

طبق نظر برنشتاین قابلیت سرمایه داری در نکات زیر بیان میشود :

- ۱ . به علت توسعه سیستم اختیارات ، توسعه تشکیلات کارفرمایان ، توسعه حمل و نقل و همچنین سرویسهای
 خبرگزاری بحرانهای عمومی از میان خواهند رفت .
- ۲ . به علت انعطاف ناپذیری اقبال متوسط که نتیجه منتهی شدن مداوم رشته های تولیدی و همچنین ارتقاء

قشرهای بزرگی از پهلناریا به طبقات متوسط است.

۳. و بالاخره بحالت اعتلای وضع اقتصادی و سیاسی پهلناریا - در اثر مبارزات اتحادیه های کارگری.

نتیجتا برای مبارزه علمی سوسیال دموکراسی این توصیه مطرح میشود که او نباید فعالیت خود را در جهت فکری کردن قدرت سیاسی دولتی، بلکه در راه ارتقا وضع طبقه کارگر و در راه پیاده کردن سوسیالیسم - نه بوسیله یک بحران اجتماعی و سیاسی، بلکه بوسیله بسط دادن تدریجی نظارت اجتماعی و اجرای مرحله به مرحله اصول سازمانهای تعاونی مصرفی - انجام دهد.

خود پرشتاین هم در بیانات مشروحش چیز تازه ای نمی بیند بلکه معتقد است که آنها با یکدیگر کتفه های مارکس و انگلس را با جهتی که سوسیال دموکراسی تا این زمان اتخاذ کرده است - در انطباق میباشند. در حقیقت بنظر ما، بهر جهت میتوان انکار کرد که میان استنباط پرشتاین و سیر اندیشه های سوسیالیسم علمی تضادی اصولی وجود دارد.

اگر تمام تجدید نظرهای پرشتاین در این جنبه خلاصه بشود که سیر تکاملی سرمایه داری به مراتب کندتر از آنست که بر حسب عادت تصور میکنیم، در این صورت عملا این به معنی پتاخییر انداختن فکری کردن شروط قدرت سیاسی بوسیله پهلناریاست - چیزی که در حقیقت میتواند موجب آهسته تر شدن حداکثر خناب در مبارزه بشود. البته این حالت وجود ندارد. آنچه پرشتاین تحت سوال قرار داده است بهر جهت تکامل نیست بلکه خود سیر تکاملی جامعه سرمایه داری، و در رابطه با آن گذار به نظام سوسیالیستی است.

اگر تئوری سوسیالیستی تا این زمان فرض میکرد که بحران ناپدید کننده و عمومی نقطه مبداء دگرگونی سوسیالیستی خواهد بود، در این صورت بنظر ما باید دو موضوع از هم تشخیص داده شود: اندیشه اصلی نهفته در آن و شکل ظاهری آن. اندیشه مبتنی بر این فرض است که نظام سرمایه داری بطور خود بخود بی و بحالت تضاد مربوطه اش، آن لحظه را فرا میآورد که در آن خود از هم متلاشی شده و وجودش دیگر امکان پذیر نخواهد بود. اینکه چنین لحظهای را در شکل بحرانهای تجاری عمومی و متزلزل کننده ای مینداشتند، مسلما مبتنی بر دلائل صحیحی بود ولی با وجود این، در رابطه با اندیشه اصلی، موضوعی کم اهمیتست و فرضی باقی میماند.

همانطور که میدانیم استدلال علمی سوسیالیسم شکی به نتایج سه گانه توسعه سرمایه داری است:

۱. قبل از هر چیز رشد هرج و مرج در اقتصاد سرمایه داری که زوال نتیجه احتیاج ناپذیر آنست.

۲. ادغام پیشرفته، پیوسته تولید که نقطه انکاسی مبتنی برای نظام اجتماعی آینده بوجود خواهد آورد.

۳. رشد سازمانی و شناخت طبقاتی پهلناریا که عامل فعال دگرگونی در تصرف و فرج را تشکیل میدهد.

پرشتاین اولین پایه اصلی سوسیالیسم علمی را - که در بالا ذکر کردیم - بیان میکند و مدعی

میشود که تکامل سرمایه‌داری منحصر بیک ورزشکنندگی عمومی اقتصاد را نخواهد شد. البته او باین ترتیب نرسد
 شکل معینی از ورزشکنندگی سرمایه‌داری بلکه خود این ورزشکنندگی را مردود می‌شمارد. او با صراحت می‌گوید:
 "اکنون میتوان پاسخ داد که اگر سخن از ورزشکنندگی جامعه در میان است، منظور
 عمدتاً یک بحران تجاری عمومی و نسبت برگشته تغییر یافته یعنی ورزشکنندگی کلی سیستم
 سرمایه‌داری، بحالت تضاد مربوط بخود آنست."

و خود او چنین پاسخ میدهد:

"ورزشکنندگی کامل سیستم تولیدی فعلی در اثنای تکامل پیشرونده جامعه محتمل تر
 نبوده بلکه احتمال ناپدیدتر خواهد شد زیرا که خود آن از یک سو موجب افزایش قدرت
 انطباق و از سوی دیگر - و با بهتر بگوئیم همراه با آن - موجب از یاد انطباق در
 صنعت خواهد شد." (مصر نوین شماره ۱۸ صفحه ۵۵۵ چاپ ۱۸۹۷ - ۱۸۹۷)

آنوقت این سوال مهم پیش می‌آید: برای چه و چگونه اصولاً ما بپدید نیامدن کوشش‌های خود نائل
 می‌شویم؟

از نظر سوسیالیسم علمی، ضرورت تاریخی درگونی سوسیالیستی قبل از هر چیز بوسیله گسترش
 هرج و مرج در سیستم سرمایه‌داری - که آنرا به بن بست نجات ناپذیری خواهد کشاند - بیان میگردد. ولی
 اگر همانند برنشتاین تصور کنیم که تکامل سرمایه‌داری در جهت ناپودی خود آن، حرکت نمیکند، آنوقت
 سوسیالیسم خا صحت ضرورت معینی بودن خود را از دست خواهد داد. آنوقت از ستونهای اصلی استدلال علمی
 آن فکری و نتیجه دیگر نظام سرمایه‌داری باقی میماند یعنی اقدام بپروژه تولید و آگاهی طبقاتی بپولتاریا.
 و این همان چیز است که مورد نظر برنشتاین میباشد - وقتی که او میگوید:

"دنیای فکری سوسیالیستی (با کنار گذاشتن تئوری ورزشکنندگی) بپهچوجه قدرت حاذبه
 خود را از دست نخواهد داد زیرا در واقع همه عواملی که ما در مورد برطرف کردن با
 تعدیل بحرانهای جدیدی قطار می‌کنیم - چیستند؟ همه آنها چیزهایی هستند که در آن
 واحد شرایط اولیه و تا حدودی حتی نقاط اتکاء اقدام تولید و ماده را نشان میدهند."
 (مصر نوین شماره ۱۸ صفحه ۵۵۴ چاپ ۱۸۹۷ - ۱۸۹۷)

در این میان یک تعمق مختصر کفایت میکند تا این نکته را نیز بعنوان یک نتیجه گیری نامورد
 باثبات برساند. مفهوم پدیدم‌هایی که از جانب برنشتاین بعنوان وسائل انطباق سرمایه‌داری معرفی میشوند
 - چیست؟: کارتل، اعتبار، وسائط نظیه تکامل یافته، ارتقا، طبقه کارگر و غیره. مفهوم آن ظاهراً اینست
 که آنها تضاد درونی اقتصاد سرمایه‌داری را از بین خواهد برد و با لااقل تخفیف خواهند داد و از گسترش
 و شدت آن جلوگیری خواهند کرد، بنابراین از میان بردن بحرانها، بمعنی برطرف کردن تضاد میان تولید

و مبارزه بر پایه سرمایه‌داری میباشد و باین ترتیب ارتقا^۱ طبقه کارگر تا حدودی در سطح همین طبقه و تا حدودی به سطح طبقات متوسط بمعنی تخفیف در تضاد میان سرمایه و کار است .

اگر قرار بود کارتها ، وجود اعتبارات ، اتحادیه‌های کارگری و غیره . . . بتوانند تضاد سرمایه‌داری را از میان ببرند و بنابراین سیستم سرمایه‌داری را از ورشکستگی نجات بدهند و سرمایه‌داری را دوچار سازند^۲ سازند . و بهین جهت است که برنشتاین آنها را " وسائل انطباق " میخواند . پس چگونه اینها میتوانند در آن واحد بهمان اندازه نیز بعنوان " شرائط لازم و تا حدودی حتی بعنوان نقاط اتکالی " برای سوسیالیسم مطرح باشند ؟ ظاهر فقط باین علت باینها خصلت اجتماعی تولید و ارسا^۳ آنها می‌کند . ولی از آنجا که این عوامل خصلت اجتماعی تولید را در شکل سرمایه‌داری حفظ میکنند ، برعکس تبدیل این تولید او فاشند ، به شکل سوسیالیستی راه به همین مقیاس زائد می‌سازند . باین جهت این عوامل میتوانند نقاط اتکا^۴ و شرائط لازم برای نظام سوسیالیستی را صرفاً از جنبه تعطفی و نیاز جنبه تاریخی بوجود آورند باین معنی که بدو هائی کهما . بر اساس تصورات خود از سوسیالیسم —

میهند این کهما سوسیالیسم قرابت و آرند ، در حقیقت نتنها موجب و گرگونی سوسیالیستی نمیشوند بلکه در واقع آنرا زائد نیز می‌سازند . در این صورت برای استدلال سوسیالیسم فقط آگاهی طبقاتی پرولتاریا ، باقی میماند . البته این نیز در چنین حالتی بازتاب معنوی ساده‌ای از تضاد دائمی اوج گیرنده سرمایه‌داری و ورشکستگی در شرف وقوع آن نخواهد بود . زیرا که این [سرمایه‌داری] توسط وسائل انطباقی محافظت میشود . بلکه صرفاً یک ایده آل است که نیروی حاد بهائش مبتنی به تمام و کمال بودنش است که بآن نسبت داده میشود .

مختصر اینکه ، آنچه ما از اینراه بدست می‌آوریم استدلالی برای برنانه سوسیالیستی بوسیله " شناخت خالص " میباشد . یعنی بعبارت ساده‌تر یک استدلال ایده‌آلیستی است ، در حالیکه ضرورت معینی بمعنی استدلال بوسیله سیر تکاملی مادی اجتماعی ، منتفی میشود .

تئوری روزهیونیستی در مقابل یک آلترناتیو قرار گرفته است ؛ با آنکه تغییر شکل سوسیالیستی کافی السابق تابع تضاد درونی نظام سرمایه‌داری است ، در این صورت در این نظام نیز تضاد آن توسعه خواهند یافت و ورشکستگی باین با آن شکل در یک قطع زمانی نتیجه اجتناب ناپذیر آن خواهد شد . البته در این صورت " وسائل انطباق " نیز بی‌تأثیر بوده و تئوری ورشکستگی صحیح خواهد بود . و با آنکه " وسائل انطباقی " واقعا قادر خواهند بود که از ورشکستگی سیستم سرمایه‌داری پیشگیری کنند و بنابراین سرمایه‌داری را قادر باد ادامه حیات سازند . یعنی تضاد آنرا از بین ببرند . در این صورت دیگر سوسیالیسم آن رسالت را ندارد که یک ضرورت تاریخی باشد و میتواند همه چیز باشد جز نتیجه تکامل مادی جامعه .

این ماعرا بجا جزی دیگری منتفی میشود ؛ یا در مورد سیر تکاملی سرمایه‌داری حق بهانه‌سب روزهیونیسم است ، در این صورت تغییر شکل سوسیالیستی جامعه بدل بیک خیالی می‌شود و با آنکه سوسیالیسم یک خیالی نیست و در این صورت البته تئوری " وسائل انطباقی " بی اعتبار خواهد بود . مسئله

همین است .

۲- انطباق سرمایه‌داری

طبق نظر پرشتاین بهترین وسائلی که موجب انطباق اقتصاد سرمایه‌داری میشوند عبارتند از :

مسئله اعتبار، وسائط نظایه بهتر و تشکیلات کارفرمایان .

از مسئله اعتبار شروع میکنیم : این موضوع در اقتصاد سرمایه‌داری عطرکرد های چندگانهای دارد که بطور مشهور بهترین آنها عبارتند از : از یک طرف قدرت توسعه پذیری تولید و گسترش و تسهیل مبادله . در جائیکه گرایش دینوی تولید سرمایه‌داری بسوی گسترش بی حد و حصره با محدود پتھای مالکیت خصوصی مواجه شود و با حجم محدود سرمایه خصوصی برخورد نماید ، آنجا اعتبار وسیله‌ای برای آن میشود که این محدود پتھای را بشیوه سرمایه‌داری از میان بردارد ، بسیاری از سرمایه‌های خصوصی را در هم ذوب کند " شرکت‌های " و سرمایه دیگران را در اختیار یک سرمایه‌دار قرار دهد " اعتبار صنعتی " . از طرف دیگر این امر بصورت اعتبار موجب تسهیل در مبادله کالا و بنابراین بازگشت سرمایه به تولید - یعنی تمام گردش دورانی پیوسته تولید میشود . اثراتی که این دو عطرکرد اعتبار در ایجاد بحران دارند ، باسانی نادیده گرفته میشود . همانطور که میدانیم ، هنگامیکه بحرانها بر اثر تضاد میان قدرت رشد و آهنگ رشد تولید و قدرت محدود مصرف ، بوجود آمدند ، آنوقت طبق مطالب بالا ، اعتبار درست وسیله ویرجای برای آن میشود که تا حدود امکان و هر چه بیشتر موجب بروز این تضاد گردد و مخصوصاً قدرت رشد تولید را بحد سرمایه‌داری افزایش دهد و یک نیروی محرکه دینوی برای بافراتر نهادن مداوم آن از چهارچوب محدود پتھای بازار، بشود . البته این در دو جهت اثر میگردد : چنانچه بعنوان عامل پیوسته تولید موجب تولید اضافی گردد ، در این صورت در اثنای بحران ، در حتمت خود بعنوان واسطه مبادله کالا ، نیروهای تولیدی را که خود بوجود آورده‌است ، به مراتب شدیدتر ضمیمه میسازد . بافرار شدن اولین آثار رکود ، اعتبار محدود میشود و آنجا که اعتبار ضروری باشد مبادله را تنها میگردد و از کمک بان خودداری میکند و در جائیکه آماده و قابل دسترس است ، بی تأثیری و بی ثمری خود را با اثبات میرساند و بدین ترتیب در حین بحران ، قدرت مصرف را به میزان حد اقل تخلیف میدهد .

علاوه بر این دو نتیجه مهم ، اعتبار در رابطه با ایجاد بحران اثرات متعدد دیگری نیز دارد . اعتبار نه تنها یک وسیله تکمیلی برای آن میشود که سرمایه‌های دیگران ، در اختیار یک سرمایه‌دار قرار گیرد بلکه همچنین برای او [سرمایه‌دار] وسیله‌ای در خدمت استفاده حصورانه و بی پروا از مالکیت دیگران میشود و بنا بر این موجب حلقه بسازی بی باکانهای میگردد . اعتبار نه تنها بپایه مزورانه مبادله کالا ، موجب

نشده به بحران میشود بلکه باین ترتیب که کلیه مبادلات را به يك دستگاه ماشینی درهم فشرد و معنوی- با حداقل مسکوکات بعنوان پشتوانه حقیقی - بدل سازد، موجب بروز و گسترش بحران نیز میشود و بدین گونه بکترین طلت و مناسبت موجب اخلال و مزاحمت میشود .

باین ترتیب بسیار بعید است که اعتبار وسیله‌های برای برطرف کردن یا حتی فقط تخفیف بحرانها باشد . بلکه کاملاً برعکس يك عامل مخصوصاً قوی برای بوجود آوردن بحران است و غیر از این نیز نمیتواند باشد . بطور کلی عطرکرد خاص اعتبار، بمعنی عام چیزی جز آن نیست که بقایای استحکام مناسبات سرمایه‌داری را ذایل سازد و بزرگترین انعطاف سکه را در همه چیز رواج دهد و تمام نیروهای سیستم سرمایه‌داری را بقیاسی وسیع انعطاف پذیر، نسبی و حساس سازد . مسلماً باین ترتیب بحرانها - که چیزی جز تضاد مومسی قدرتهای منقسم موجود در اقتصاد سرمایه‌داری نیستند - فقط میتوانند تسهیل و تشدید گردند . و این امر همچنین سوال دیگری را برای ما مطرح میکند که آیا اصولاً چگونه اعتبار میتواند بعنوان يك "وسیله انطباق" سرمایه‌داری تحلی نماید ؟ معنی "انطباق" بلك اعتبار - در هر شکل و در هر رابطهای هم که تصور شده باشد - فقط میتواند ظاهراً عبارت از این باشد که در یکی از مناسبات متقابل سرمایه‌داری بتوان برقرار سازد ، یکی از تضاد آنها حل کند و یا تخفیف بدهد و بدینگونه برای نیروهایی که در بن بست قرار گرفته‌اند ، حوضه فعالیتی را در يك نقطه تضمین نماید . با وجود این اگر در اقتصاد امروزی سرمایه‌داری، وسیله‌ای وجود داشته باشد که بتواند تمام تضاد آنها به بالاترین نقطه اوج آن برساند، آن وسیله درست همین اعتبار خواهد بود . اعتبار با گسترش تولید به بالاترین سطح آن و طبع نمودن مبادله در اثر ناچیزترین طلت ، تضاد میان شیوه تولید و شیوه مبادله را تشدید میبخشد و با تفکیک تولید از تملك و تبدیل سرمایه به يك تولید اجتماعی و در همین حال تبدیل بخشی از سود به بهره سرمایه و بنابراین تبدیل آن به يك وسیله خالص مالکیت ، تضاد میان شیوه تولید و شیوه تملك را افزایش میدهد و با طلب مالکیت از تعداد زیادی سرمایه‌داران کوچک و متمرکز ساختن نیروهای عظیم تولیدی در دست عده معدودی، موجب تشدید تضاد میان مناسبات مالکیت و مناسبات تولید میگردد و با ضروری ساختن دخالت دولت در امر تولید (شرکتهای سهامی) ، به تضاد میان خصلت اجتماعی تولید و مالکیت خصوصی سرمایه‌داری ، شدت میبخشد .

در يك کلام : اعتبار تمام تضادهای عده دنیای سرمایه‌داری را دوباره بوجود میآورد، آنها را به نقطه اوجشان برساند و بجهانی که دنیای سرمایه‌داری را بسوی "ورشکستگی" میکشاند - شتاب میبخشد بنابراین اولین وسیله انطباق سرمایه‌داری در رابطه با اعتبار عبارت از آنست که اعتبار را از میان ببرد و آنها را طبعی سازد . اعتبار در حالت کنونی نه تنها وسیله‌ای برای انطباق نیست بلکه يك وسیله نابودی - پساً حداکثر ناشر انقلابی میباشد و درست همین خصلت انقلابی اعتبار که از حدود خود سرمایه‌داری هنجارز کرده موجب این گمراهی شده است که به برنامه‌های رفورمیستی رنگ سوسیالیستی داده شود و باعث گردد

که بهترین مدافعین اعتبار مثل اسحق پیر - همانطور که مارکس گفته است - بعنوان "نی" یا "پاسد" نیده لومین و در فرانسه تحلی نمایند .

با مطالعه عمیق تر بهین سوال ثابت میشود که دومین "وسیله انطای" تولید سرمایه‌داری یعنی تشکیلات کارفرمایان نیز مردود میباشد . طبق نظریه برنشتاین، اینها قادر خواهند بود که بوسیله تنظیم تولید، هرج و مرج را متوقف سازند و از بروز بحرانها پیشگیری نمایند . مسلماً توسعه کارتل‌ها و تراستها پدید می‌آید که به علت تاثیرات چند گانه اقتصاد پیش، هنوز مورد تحقیق قرار نگرفته است و نازم‌شناسی بوجود آورده است که فقط میتواند بوسیله تعالیم مارکسیستی حل گردد . بهر حال تنها بهین اندازه روشن است که فقط تا آن حد میتوان از تخفیف هرج و مرج سرمایه‌داری بوسیله کارتل کارفرمایان سخن گفت که کارتل‌ها، تراست‌ها و غیره بتوانند تقریباً بصورت یک شکل تولیدی کلی و مسلط درآمده باشند و انفاقاء این امر درست بخاطر طبیعت خود کارتل‌ها، غیر ممکن است . هدف اقتصادی نهائی تشکیلات کارفرمایان و اثرات آن عبارت از اینست که بوسیله از میدان بدر کردن رقبای درون یک رشته اقتصادی، آنچنان بر تقسیم سود در بازار کالاها اعمال نظر کند که بتواند سهم بزرگتری از آنرا نصیب این رشته صنعتی نماید . تشکیلات کارفرمایان فقط میتواند بهیای از بین بردن منافع دیگران و در یک رشته صنعتی نرخ سود را بالا ببرد . و بهین جهت غیر ممکن است که بتواند جنبه عمومی و کلی داشته باشد و هنگامیکه گسترش خود را بر همه رشته‌های مهم تولید انجام داد آنوقت تاثیر خود را خنثی خواهد ساخت . تشکیلات کارفرمایان در حد بکار بردن طلسم شان نیز، درست در جهت مخالف از میان بردن هرج و مرج صنعتی تاثیر میگذازند، کارتل‌ها، قاعدتاً افزایش نرخ سود ذکر شده در بالا را، در بازار داخلی باین وسیله تاخیر میکنند که قسمتهای اضافی سرمایه‌داری که نمیتوانند برای مصرف داخلی مورد استفاده قرار دهند، با سود کمتری در خارج از کشور بکار می‌اندازند، یعنی کالاهای خود را در خارج از کشور بهیالی بسیار ارزانتر از کشور خویش می‌فروشند و نتیجه آن تشدید رقابت در بازار خارج از کشور و بیشتر شدن هرج و مرج در بازار جهانی میباشد یعنی درست مخالف چیزی است که قعد نیل بآن وجود داشته است . نوعی برای موضوع ماجرایی منایع بین‌المللی قعد و شکر است .

و بالاخره تشکیلات کارفرمایان بعنوان یک شکل ظاهری شیوه تولید سرمایه‌داری، میتواند بمنزله یک دوران گذار و مرحله مشخصی از تکامل سرمایه‌داری تلقی گردد . عملاً در تحلیل نهائی کارتل‌ها در واقع وسیله‌ای در خدمت شیوه تولید سرمایه‌داری هستند تا سقوط سرگهاری نرخ سود را در یکایک رشته‌های تولیدی متوقف سازند . و اما متدهائی که کارتل‌ها در راه این هدف، مورد استفاده قرار میدهند، کدامند ؟ این مراحل چیزی سوای راکد ساختن بخشی از سرمایه انباشته شده - نیست . یعنی همان طدی که در بحران‌ها بصورت دیگری بکار برده میشود . البته این دارو بهمان اندازه با خود بیماری تفاوت دارد که دو تخم

مرغ با هم تفاوت دارند و این می‌تواند فقط برای محدودی بعنوان راه حل کم ضرورتی مطرح باشد. چنان چه با توسعه بازار جهانی با خریدن حد و اشباع آن بر اثر رقابت کشورهای سرمایه‌داری، بازار فروش شروع به محدود شدن نماید. و بدین استکه فرارسیدن دیر یا زود چنین لحظهای را نمیتوان منکر شد. آنوقت بخشی از سرمایه که احبارا واگ مانده است و آنچنان حجمی پیدا خواهد کرد که بحای دارو تبدیل به سرمایه‌داری خواهد شد و سرمایه‌های که تاکنون بوسیله تشکیلات [سرمایه‌داران] پشت ادغام شده‌است، به‌ساز بصورت خصوصی درخواهد آمد. با کم شدن ثروت، هر قسمت از سرمایه خصوصی ترجیح میدهد که برای یافتن بازار فروش کوچکی را احاطه نماید، آنوقت تشکیلات محبور است مثل حساب‌ها برون‌تلاشی شوند و بار دیگر میدان را برای رقابت آزادی که شکل فعالیت را دارا میباشد - خالی کند. *

بنابراین در مجموع کارتل‌ها نیز همانند اعتبار بعنوان مراحل شخصی از تکامل پیدا می‌شوند و در تحلیل نهائی هرج و مرج دنیا سرمایه‌داری را باز هم بیشتر میکنند و به‌انگیز و نضج پختنده تمام تضاد درونی آن میباشند.

کارتلها تضاد میان شیوه تولید و شیوه مبادله را باین ترتیب تشدید میدهند که مبارزه میان تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان را - همانطور که ما این موضوع را مخصوصاً در سالک متحد آمریکا ملاحظه میکنیم - بنقطه اوج آن میرسانند و علاوه براین با قرار دادن کارگران در مقابل خشن‌ترین شکل سلطه سرمایه‌سازماندهی شده و افزایش بیش از حد اختلاف میان سرمایه و کاره تضاد میان شیوه تولید و شیوه تنگ را تشدید میکنند.

و بالاخره کارتلها تضاد میان خصلت بین‌المللی اقتصاد جهانی سرمایه‌داری و خصلت ملی دولت

* فریدریش انگلس در سال ۱۸۹۴ بعنوان زیرنویس در جلد سوم "سرمایه" چنین نوشته است:
 "از زمانیکه مطالب بالا نوشته شده‌است [منظور نگارش جلد سوم توسط مارکس در ۱۸۶۵ است، توضیح مترجم]، بعلمت توسعه سریع صنعت در تمام سالک شرقی مخصوصاً در آمریکا و آلمان - رقابت در بازار جهانی بنحو بارزی افزایش یافته است. امروزه آگاهی نسبت باین حقیقت کفتر اکم عظیم و سریع نیروهای مولده مدرن هر روزه از حدود قوانین مربوط بمبادله کالایی سرمایه‌داری - که میبایستی در چهارچوب آن حرمان داشته باشد - با فراتر میگردد، هرچه بیشتر بر سرمایه‌داران تحميل میگردد. این امر مخصوصاً بعنوان دو عارضه خود را نشان میدهد: اول بوسیله نحوه حقوق گمرکی عمومی که از شیوه گذشته گمرکی بویژه به این وسیله شایز میشود که این شیوه اتفاقاً از کالاهای قابل صدور بیشتر حمایت میکند. دوم بوسیله کارتل‌ها (تراستها) ی کارخانه‌داران، دالره تولید وسیعتری را برای تنظیم تولید و باین وسیله برای تنظیم قیمت‌ها و سودها بوجود میآورد. لازم بتوضیح نیست که این تحریمات فقط در شرائط اقتصادی نسبتاً ساده‌ی قابل احرا میباشند نخستین ورزش طوفان آنرا در هم خواهد کوبید و ثابت خواهد کرد که اگر تولید اجتماعی به تنظیم داشته باشد، سلطان این طبقه سرمایه‌دار نیست که رسالت آنرا داشته باشد. در این میان کارتلها فقط این هدف را دارند که موضع را برای بلعیده شدن هرچه سریعتر کارفرمایان کوچکتر توسط کمپانیهای بزرگ آماده سازند. توضیح از روزگار گمرکی"

سرمایه‌داری را باین ترتیب بیشتر میکنند که يك جنگ گمرکی عمومی را بعنوان پدیده‌ای بی بهرهما می‌آورند و باین جهت اختلافات میان يكايك دولتهای سرمایه‌داری را به‌الآخرین نقطه آن می‌رسانند، تاثير مستقیم و كاملاً انقلابی كارتلها بر روی مركز تولید، تكامل تكنیكى و غیره نیز بر این خواص اضافه میشود.

باین ترتیب كارتلها و تراستها در تاثير قطعی خود بر روی اقتصاد سرمایه‌داری نه تنها بعنوان هیچ گونه "وسیله انطباقی" که بتواند تضاد سرمایه‌داری را از میان ببرد - نمودار نمیشود بلکه اتفاقاً یکی از وسایلی میشود که اقتصاد سرمایه‌داری، برای گسترش هرج و مرج خود، برای به‌پایان رساندن دوران پاراداری تضادی که در بطن خود حمل میکند و برای تسریع در اضلال و نابودی خود - آفریده است. تازه اگر موضوع اعتبار، كارتلها و امثال آن، هرج و مرج اقتصاد سرمایه‌داری را بر طرف نسازند، چگونه بود است که ما در طول دو دهه یعنی از سال ۱۸۷۳ تا بحال هیچ بحران عمومی تجاری ندانستیم؟ آیا این نشانه آن نیست که شیوه تولید سرمایه‌داری لااقل در موضوع اصلی، واقعا خود را با احتیاجات جامعه "منطبق ساخته است" و تجزیه و تحلیلی را که ماركس کرده، كهنه و ضسوخ ساخته است؟

جواب این سوال بطراز زیر است:

در سال ۱۹۰۰، هنوز دیری از آن زمان که برنشتاین تئوری بحران ماركس را - در سال ۱۸۹۸ - مطرود قلمداد کرده بود - نگذاشته بود که يك بحران شدید عمومی رخ داد و هفت سال بعد - ۱۹۰۷ - بحران تازمای از سالك متحد آمریکا شروع شد و بنجام جهان سرایت کرد. باین ترتیب بوسیله حقایق گویائی بر تئوری "انطباقی" سرمایه‌داری نیز خط بطلان کشیده شد و بهوازات آن همچنین ثابت شد که کسانی که تئوری بحران ماركس را "فقط بان طلت که ظاهراً در دو "نوبت ورشكستگی" درست از آب در نیامده بود"، مطرود شمرده بودند، هسته مرکزی این تئوری را با يك جزئی بی اهمیت از شكل خارجی آن یعنی با يك دوره تناوب دهساله، عرضی گرفته‌اند. البته قانونبندی گردش دورانی سرمایه‌داری صناعی مدین بصورت يك دوره دهساله بوسیله ماركس و انگلس در سالهای ۶۰ و ۷۰ يك تالیف ساده از حقایق بود که بنوبه خود بر اساس يك قانون طبیعی بنا نشده بلکه حتی به يك ردیف از موقعیتهای تاریخی شخصی بود که با بسط جهانی حوضه تاثير سرمایه‌داری جوان رابطه داشت.

در عمل، بحران سال ۱۸۲۵ نتیجه بحران انداختن ثروت بزرگی برای ساختن راهها، کانالها، و كارهای گازی بود که در دهه قبل به بهترین وجه در انگلستان صورت گرفته بود، همچنان ترتیب که خود بحران مهم در آنجا اتفاق افتاده بود. بهین سوال بحران عمیق آن در سالهای ۱۸۴۶ - ۱۸۴۹ بحلت بنیان گذاری عظیم وسائط نقلیه بود. بحران ۱۸۴۷ همانطور که همه میدانیم بحلت تأسیس پراپ و تساب راه آهن انگلستان بوجود آمد (در فاصله ۱۸۲۵ تا ۱۸۴۷ یعنی در مدت ۲۲ سال مجلس انگلستان اختیار ساختن راه آهن‌های جدیدی را بمبلغ $\frac{1}{4}$ میلیارد تالر تصویب کرد). بنابراین در هر سه مورد، ا شكل

مختلفی از ترکیب بندی نوین اقتصاد سرمایه‌داری و بنیان‌گذاری پایه‌های جدید، مولود توسعه سرمایه‌داری - بودند که بحرانیها را همراه خود آوردند. بحران سال ۱۸۵۷ به علت کشف معادن طلا در آمریکا و استرالیا بود که بطور غیرمترقبه‌ای بازارهای فروش تازه‌ای را برای صنایع اروپایی گشوده بود. مخصوصاً در فرانسه که در رابطه با تاسیس راه آهن، جای پای انگلستان را گدازاند (در سالهای ۱۸۵۲ تا ۱۸۵۶ مبلغ $1\frac{1}{4}$ میلیارد فرانک شبکه راه آهن جدیدی در فرانسه تاسیس شد) و بالاخره همانطور که میدانیم بحران بزرگ سال ۱۸۷۳ نتیجه ستفیم ترکیب بندی نوین و اولین هجوم صنایع بزرگ در آلمان و اتریش بود که در تعقیب حوادث سیاسی سالهای ۱۸۶۶ و ۱۸۷۱ فرارسیده.

بنابراین هر بار کسرت‌ناگهانی حوزه اقتصاد سرمایه‌داری بود ماست که تا این زمان سبب بحران تجارتی شده است. اینکه بحرانیهای بین‌المللی اتفاقاً هر ده سال یک بار تکرار شده‌اند، در واقع یک پدیده تعادلی و سطحی است. طرح مارکس در مورد بوجود آمدن بحران - همانطور که انگلس در "آنتی دورینگ" و مارکس در جلد سوم "سرمایه" بیان کرده‌اند، در مورد هر بحران تا آن حد صدای دارد که مکانیزم درونی آن و عمل صیقل‌گیری آنرا کشف میکند. حال چه این بحرانیها هر ده سال یکبار یا هر پنج سال یکبار و یا بطور متغیر هر بیست یا هشت سال یکبار تکرار بشوند. ولی آنچه تئوری پرشتاین را بگویند، ترین وجه بی‌اعتبار می‌آورد این حقیقت است که تازه‌ترین بحران در سال ۱۹۰۸ - ۱۹۰۷ شد بدترین درجه اتفاقاً کشوری را بلرزه درآورد که "وسیله انطباق" معروف سرمایه‌داری یعنی اعتبار، سیستم مخابراتی و تراستها بهترین رشد تکاملی خود را در آنجا نموده بودند.

بطور کلی این تصور که تولید سرمایه‌داری میتواند خود را با مبادله "منطبق" سازد منوط به یکی از این دو حالت میشود که یا بازار جهانی بطور بی‌حد و حصر و پایان‌ناپذیری توسعه یابد و یا اینکه برعکس باشد نیروهای مولده متوقف گردند و نتوانند از مرز بازار جهانی با فراتر روند. فرض اول از نظر فیزیکی غیرممکن است و فرض دوم باین جهت با حقیقت مغایرت دارد که تحولات تکنیکی در همه رشته‌های تولیدی دائماً در حال پیشرفت بوده و هر روز نیروهای مولده تازه‌ای را بوجود می‌آورد.

برحسب نظریه پرشتاین یک پدیده دیگر نیز با مسیر مشخص موضوعات مربوط به سرمایه‌داری در تضاد میباشد. یعنی "سته اصلی مطمئناً خلل‌ناپذیر" کارگاههای متوسطی که او بآنها اشاره میکند. وی معتقد است که وجود کارگاههای متوسط، علامت آنست که توسعه صنایع بزرگ اثر آنچنان درگرون سازنده و متمرکز کند مابرای که طبق "تئوری ورشکستگی" انتظار آن میرفت - ندارد. در اینجا تازه خود پرشتاین نیز فریانی سو "تفاهات خویش شده است. این عملاً استنباط کاملاً غلطی از تکامل صنعت بزرگ خواهد بود: انتظار داشته باشیم که کارگاههای متوسط بتدریج از میان خواهند رفت.

طبق فرضیه مارکس، اتفاقاً در مسیر کلی توسعه سرمایه‌داری، سرمایه‌های کوچک نقش پیش‌آهنگان

انقلاب صنعتی را بازی میکنند و در واقع از دو نقطه نظر: هم در رابطه با متدهای نوآوری نوین در رشتههای ثابت و سنتی که رشتههای محکمی دارند و هم در رابطه با ایجاد رشتههای نوین و نازهای که هنوز بوسیله سرمایههای بزرگ مورد بهرهبرداری و استفاده قرار نگرفتهاند. این استنباط که گویا سرگذشت کارگاههای متوسط سرمایهداری در یک خط مستقیم و سیر نزولی را طی کرده و بنا بر این تدریجی آن منتهی خواهد شد. کاملاً قاطع است. در واقع روند حقیقی تکامل، در اینجا نیز صرفاً دیاکتیکی بوده و در اصل در حال حرکت میان تضادها میباشد. قشر سرمایهدار متوسط. کاملاً همانند طبقه کارگر. تحت نفوذ دوگرایش مخالف قرار دارد که یکی ارتقا بخشنده و دیگری تنزل دهنده است. گرایش تنزل دهنده در مورد مربوطه عبارت از صعود نردبانی مداوم تولید است که بطور دورهای از حجم سرمایه متوسط سبقت میگیرد و بدینگونه مرتباً آنها را از میدان رقابت خارج میکند. گرایش ارتقا بخشنده شامل تنزل دورهای ارزش سرمایه موجود میشود که نردبان تولید را بر حسب ارزش حداقل ضروری سرمایه، مگر برای مدت محدودی تنزل میدهد و همچنین شامل تهاجم تولید سرمایهداری به حوزههای جدید میباشد. مبارزه میان کارگاههای متوسط و سرمایه بزرگ را نباید بعنوان نبرد منظمی که ضمن آن نیروهای حریف ضعیفتر مرتباً بطور مستقیم و از لحاظ کمی تحلیل خواهد رفت. پنداشت، بلکه در واقع به معنی درو شدن دورهای سرمایههای کوچکی است که باز بنحوی سر همی مجدد را میرویند تا بار دیگر توسط دامن صنعت بزرگ درو شود. از میان این دو گرایش که قشر سرمایهدار متوسط را مثل توپ میان خود رد و بدل میکنند. برخلاف تکامل طبقه کارگر. سرانجام گرایش تنزل دهنده پیروز میشود.

البته این امر به هیچ وجه احتیاج بآن ندارد که بصورت نقصان مطلق تعداد کارگاههای متوسط تجلی نماید، بلکه اولاً بصورت افزایش تدریجی حداقل سرمایههای که برای حفظ وجودیت کارگاهها در رشتههای قدیمی، مورد لزوم میباشد و ثانیاً در فاصلههای دایما کوتاهتری که سرمایههای کوچک فرصت بهرهبرداری مستقل از رشتههای جدید را پیدا میکنند. پیدا می شود. نتیجه آن برای سرمایه کوچک فردی. فرصت حیات کوتاهتری و تخمیرات همواره سریعتر در متدهای تولید و انواع سرمایهگذارها بوده و برای طبقه در مجموع فعل و انفعالات اجتماعی دایما سریعتر اجتماعی میباشد.

برنشتاین این نکته آخر را بسیار خوب میدانند و خودشان آنرا دریافته است. اما چیزی که وی ظاهراً فراموش کرده، اینست که باین وسیله خود قانون نیز شامل کارگاههای متوسط سرمایهداری میشود. اگر سرمایههای کوچک، پیشتر از پیشرفت تکنیک هستند، و اگر پیشرفت تکنیک نفس حیاتی اقتصاد سرمایهداری را تشکیل میدهد، پس سرمایههای کوچک آشکارا یک پدیده جنسی جدائی ناپذیر از تکامل سرمایهداری را تشکیل میدهند که فقط همراه با آن نیز میتواند محو گردد. برخلاف نظر او، صعود تدریجی کارگاههای متوسط. بطور آمار مطلق ریاضی یعنی آنطور که برای برنشتاین مطرح میباشد. نه تنها سیر انقلابی تکامل

سرمایه‌داری نیست بلکه درست برعکس یعنی رکود و توقف تکامل سرمایه‌داری می‌باشد. "نرخ سود، یعنی افزایش نسبی سرمایه مخصوصاً برای کلیه سرمایه‌گذاران جدیدی که گروه مستغلی را تشکیل می‌دهند، بسیار است. و بعضی آنکه تشکیل سرمایه ضعیفاً بدست تعداد قبلی از سرمایه‌های بزرگ موجود بیفتد... آنوقت آتش زندگی پختنده تولید به‌طور کلی خاموش خواهد شد و پخراب‌آبدی فرو خواهد رفت." *

۳- استقرار سوسیالیسم به‌وسیله رفورم‌های اجتماعی

برنشتاین "نظری ویرشکستگی" را بعنوان سیر تاریخی در جهت تحقق جامعه سوسیالیستی مورد انتظار راهی که از موضع "نظری انطباق سرمایه‌داری" سوسیالیسم منتهی می‌شود کدام است؟ برنشتاین باین سوال فقط تلویحاً پاسخ داده است و کفراد نسبت کوشش کرده است که نظر برنشتاین را به تفصیل بیان کند. ** طبق نظر او " مبارزه اتحادیه‌های کارگری و مبارزه سیاسی بخاطر رفورم‌های اجتماعی، کنترل اجتماعی بیشتری بر شرایط تولید را موجب می‌گردند و به‌وسیله وضع قوانینی " با محدود کردن حقوق صاحب ثروت او را هر چه بیشتر تا سطح يك مد بر تنزل می‌دهد " تا سرانجام " سرمایه‌دار تضعیف شده‌ای که برای العین می‌بندد ثروتش را اما بی‌ارزش‌تر می‌شود، از سرپرستی و مدیریت محروم می‌گردد " و باین ترتیب عاقبت الامر موسسات اجتماعی متداول خواهند شد.

بنابراین اتحادیه‌های کارگری و رفورم‌های اجتماعی و همچنین دموکراتیک کردن سیاسی دولت — که برنشتاین بر آن اشاره کرده است — اینها وسائل استقرار تدریجی سوسیالیسم می‌باشند.

از اتحادیه‌های کارگری شروع می‌کنیم: — همانطور که هیچ کس بهتر از خود برنشتاین — در سال ۱۸۹۱ در روزنامه "عصر نوین" — آنرا تشریح نکرده است، بهترین عملکرد اتحادیه‌های کارگری که آنها — وسیله‌ای برای کارگران هستند تا قانون مزد سرمایه‌داری یعنی فروش نیروی کار را برحسب قیمت روز بازار تحقق بخشند. خدمتی که اتحادیه‌های کارگری برای پرولتاریا انجام می‌دهند عبارت از این است که شرایط اقتصادی بازار هر دوره را مورد استناد قرار دهد. البته خود این شرایط اقتصادی — یعنی از يك — تقاضای نیروی کار وابسته به سطح تولید و از سوی دیگر عرضه نیروی کار مولود پرولتاری کردن اقشار متوسط و زاد و ولد طبیعی طبقه کارگر و بالاخره همچنین درجه خلاقیت کار — در هر زمان خارج از حوزه " تاثیر

* کارل مارکس: سرمایه، جلد سوم صفحه ۲۲۱.

** روزنامه "به پیش" مورخ ۲۰ فوریه ۱۸۹۸، بخش فرهنگی. ما معتقدیم که اجازه داریم بیانات کفراد نسبت را با اظهارات برنشتاین مربوط تلقی کنیم. زیرا برنشتاین حتی يك کلمه هم بعنوان اعتراض نسبت به تفسیر نظریاتش در روزنامه "به پیش" ننوشته است.

"روزا لوکزامبورگ"

اتحادیه‌های کارگری خواهد بود. باین جهت اتحادیه‌های کارگری نمیتوانند قانون مزد را از میان بردارند و حداکثر قادر خواهند بود استشار سرمایه‌داری را در چهارچوب "نرمال" هر زمان نگه دارند و در هیچ وجه قادر نیستند استشار را حتی بطور تدریجی نیز از میان بردارند.

بدیهی است که کنراد نسبت جنبش اتحادیه‌های کارگری کنونی را "مرحل ضعیف مقدماتی" می‌نامد و برای آینده این وعده و وعید را بخورد میدهد که: "اتحادیه‌های کارگری حتی در تنظیم تولید، نفوذ و دانش در حال افزایش را بدست خواهند آورد" تنظیم تولید فقط میتواند بدو صورت مفهوم داشته باشد: ۱. دخالت در جنبه تکنیکی توسعه تولید و ۲. تعیین حجم خود تولید. اتحادیه‌های کارگری چگونه میتواند بر روی این دو مسئله تاثیر بگذارد؟ واضح است تا آنجا که موضوع مربوط به تکنیک تولید بشود منافع سرمایه‌دار تا حدودی با توسعه اقتصاد سرمایه‌داری منطبق خواهد بود. این احتیاج مهم خود اوست که محرك وی در بهبود تکنیک میباشد. برعکس وضع یکایک کارگران درست در خلاف این جهت قرار دارد یعنی هر توسعه دیگری تکنیکی منافع کارگرانی است که مستقیماً با آن سروکار دارند و به علت آنکه پیشرفت در تکنیک نیروی کار را کم ارزشتر و خود کار را شدیداً بکلیت و نامطلوبتر میسازد، موجب و خاست وضع بلاواسطه خود میگردد. باین ترتیب اگر اتحادیه کارگری بتواند از لحاظ تکنیکی دخالتی در امر تولید داشته باشد بدیهی است که فقط میتواند مفهوم بالا باشد یعنی میتواند در رابطه با منافع مستقیم هر یک از گروههای کارگری عمل نماید و باین معنی که در مقابل نوسانها مقاومت نماید. البته چنین چیزی در مجموع به نفع طبقه کارگر رهائی او - که با پیشرفت تکنیک یعنی با منافع یکایک سرمایه‌داران در انطباق میباشد - نبوده بلکه اتفاقاً در جهت عکس آن و در خدمت ارتجاع خواهد بود و در عمل میبینیم که برخلاف نظر کنراد نسبت کوشش اتحادیه‌ها کارگری برای آنکه بوسیله تکنیک بر روی تولید تاثیر بگذارد، منقول گذشته نمیشود بلکه مربوط بآیند است باین میگردد. این وجه مشخصه دوران قدیم اتحادیه کارگری انگلیس (تا سالهای ۱۸۶۰) [۱] میشود یعنی زمانیکه او هنوز با بقایای سیستم پشم‌بافانه قرون وسطائی پیوند داشت و به قضای همین وجه مشخصه از اصل کهنه و ضروک "حتی که متناسب با کار بدست آمده باشد" پیروی میکرد. "برعکس کوشش اتحادیه‌های کارگری در مورد تعیین کردن حجم تولید و ارزش کالاها، بدیده‌ایست که مربوط با تمام اخیر میباشد. تازه در همین اواخر است که ما شاهد این نوع کوشش‌ها - آنها فقط در انگلستان - میباشیم." البته خصلت و گرایش این کوشش‌ها نیز کاملاً هم ارزش همان چیزی است که ذکر شد بنابراین شرکت فعالانه اتحادیه کارگری در تعیین حجم و قیمت کالاهای تولیدی، الزاماً بجه چیز منتهی خواهد شد؟ بیک کارنل کارگران و کارفرمایان طبقه مصرف‌کنندگان، که در حقیقت بوسیله بکار بردن مقررات اجباری بر علیه رفقای کارفرمای خود، مندی را

• وب: "تئوری و پرائیک اتحادیه‌های کارگری" جلد دوم صفحه ۱۰۰

•• وب: "تئوری و پرائیک اتحادیه‌های کارگری" جلد دوم صفحه ۱۱۰

اجرا میکند که دست کمی از مهند معمولی تشکیلات کارفرمایان ندارد. در حقیقت این دیگر مبارزه میان کار و سرمایه نیست، بلکه مبارزه سرمایه و نیروی کار هم پیمانان بر علیه جامعه مصرف کنند ماست. این امر بر حسب ارزشهای اجتماعی یک سرآغاز ارتجاعی است و به همین جهت نیز دیگر نمیتواند بعنوان دوره‌ای از مبارزه در راه رهائی پرولتاریا محسوب گردد زیرا درست نشان دهنده نقطه مقابل یک مبارزه طبقاتی است. همچنین این امر بر حسب ارزش عملی یک خیالپردازی است که بعنوان یک اندیشه زود گذر بروز میکند و کارش هرگز پرشته بزرگی از صنعت که بتواند برای بازار جهانی تولید کند - کشیده نخواهد شد. بنابراین فعالیت اتحادیه‌های کارگری عمدتاً محدود به مبارزه بخاطر مزد و کم کردن ساعات کار میشود یعنی صرفاً در جهت تنظیم استثمار سرمایه‌داری بر صنایع مناسبات بازار میباشد و باقتضای طبیعت موضوعات تاثیر گذاری بر روی پروسه تولید از آنها طلب خواهد شد. باری از این گذشته تمام سیر تکاملی اتحادیه‌های کارگری اتفاقاً برعکس آنچه گرامسکیت تصور میکند در جهت جدا کردن کامل بازار از هر نوع رابطه مستقیم با سایر بازارهای کالا میگردد. گویاترین دلیل برای صحت ادعای فوق این حقیقت است که حتی تلاش برای آنکه بوسیله سیستم موجود مزد، لااقل بطور پاسیو [منفعلان] میان قرارداد کار و وضع کلی تولید رابطه‌ای غیر مستقیم بوجود آورده شود - بر اثر تکامل، دیگر منسوخ شده است و اتحادیه کارگری انگلستان و اتحادیه آن دوری صحیح است.

البته جنبش اتحادیه کارگری در چهارچوب واقعی تکامل خود نیز - آنطور که تئوری انطباق سرمایه فرض میکند - بطور نامحدود گسترش نخواهد یافت. کاملاً برعکس! اگر مسافات بزرگتری از تکامل جامعه را در نظر بگیریم، در اینصورت نمیتوانیم این حقیقت را کتمان کنیم که ما رو به پرفرته و در مجموع نه تنها با استقلال ایام ظفرنحون توسعه قدرت جنبش اتحادیه کارگری نرفته‌ایم بلکه با مشکلات روز افزون آن در آینده نیز مواجه خواهیم شد. وقتی توسعه صنعت بنقطه اوج خود برسد و سیر نزولی سرمایه در بازار جهانی شروع گردد - آنوقت مبارزه اتحادیه‌های کارگری دوچندان مشکل خواهد شد: اولاً به علت آهسته‌تر شدن افزایش تقاضا و سریعتر شدن از دیاد عرضه نسبت به وضع کنونی، وضع عینی اقتصادی بازار برای نیروی کار وخیم میشود ثانیاً خود سرمایه برای آنکه ضررهايش را در بازار جهانی جبران کند بی پروا تر از گذشته نسبت به سهمی که از تولید نصیب کارگر میشود، تجاوز خواهد کرد و در اینجاست که تقلیل مزد کار یکی از مهمترین وسائل برای جلوگیری از تنزل نرخ سود میشود! " هم اکنون انگلستان تصویری از دوران دوم جنبش اتحادیه کارگری که در حال آغاز است با ارائه میدهد و مجبور شده است که هر چه بیشتر فقط از موفقیت‌هایی که تاکنون بدست آورده است دفاع کند و این نیز مرتباً مشکل‌تر میشود. مسیر مشخصی موضوعات این است که باید

برعکس موجب رونق سیاسی و سوسیالیستی مبارزه طبقاتی گردد .

کنراد اشمیت همینا همین اشتباه را که مبتنی بر پهنش تاریخی معکوس در مورد رفورم اجتماعی است نه مرتکب میشود و بخود وعده میدهد که رفورم اجتماعی موش بدوش اتحادیهها ، موقوفه کارگری ، شرایطی را که تحت آنها طبقه سرمایهدار حق استفاده از نیروی کار را خواهد داشت بزور دیکه میدهد . در رابطه با چنین استنباطی از رفورم اجتماعی ، پرنشتاین قوانین کارخانه را بخشی از "کنترل اجتماعی" میدانند و در این خاصیت آنها بخشی از سوسیالیزم میسازد . کنراد اشمیت نیز هر وقت درباره قوانین دولتی مربوط به کارگران سخن میگوید ، اصطلاح "کنترل اجتماعی" را بکار میبرد و وقتی با خرسندی دولت را باین ترتیب به جامعه بدل ساخت ، آنوقت با تسلی خاطر چنین اضافه میکند : " این امر یعنی طبقه کارگر در حال اعتلاء " و به سبب همین برخوردار است که مقررات بی هو و خاصیت بوند سررات [سلسلنای آلمان] در مورد حمایت از کارگران گران بدل به قواعد موقتی سوسیالیستی پرولتاریای آلمان میشود . اینجاست که پای گمراهی همان کشیده میشود . اتفاقا دولت امروزی از نظر " طبقه کارگر در حال اعتلاء " نه تنها مترادف با " جامعه " نیست بلکه نماینده جامعه سرمایهداری یعنی دولت طبقاتی است . بهمین جهت رفورم اجتماعی ساخته و پرداخته او نیز یعنی بکار افتادن " کنترل اجتماعی " یعنی کنترل جامعه آزاد زحمتکش بر روی پروسه کار خود نمیشاند بلکه یعنی کنترل تشکیلات طبقاتی سرمایه بر روی پروسه تولید سرمایه است . در همین ننگه یعنی در رابطه با منافع سرمایه است که رفورم اجتماعی طبیمتا محدود میشود . واضح است که پرنشتاین و کنراد اشمیت در این رابطه نیز زمان حاضر را صرفا " مراحل ضعیف ابتدائی " تلقی میکنند و برای آینده یک رفورم اجتماعی را که بطور پایان ناپذیری بنفع طبقه کارگر ترقی خواهد کرد ، بخود وعده میدهند و در این باره نیز دچار همان اشتباه میشوند که با تصور گسترش نامحدود قدرت توسط جنبش اتحادیه کارگری مرتکب آن شده بودند .

تئوری متداول ساختن تد ریحی سوسیالیزم بوسیله رفورمهای اجتماعی مشروط بیک تکامل عینتی شخصی - چه در مورد مالکیت شخصی سرمایهداری و چه در مورد دولت - میگردد و مرکز ثقل آن در همین نقطه قرار دارد . طبق فرضیه کنراد اشمیت مالکیت شخصی در سرمایهداری در طرح تکاملی آینده به آنجا می انجامد که : " بوسیله محدود کردن حقوق صاحب سرمایه نقشروی رفته رفته بسطح یک مد برتنزل داده میشود " . کنراد اشمیت در رابطه با این موضوع که طی کردن بکاره و ناگهانی وسائل تولید ظاهرا امکان ناپذیر میباشد - منوئل به تئوری سلب مالکیت مرحله به مرحله ای میشود و باین منظور بعنوان شرط لازم طرحی میبرد که بر اساس آن حق مالکیت را تجزیه کرده و بیک حق " فوق مالکیت " بدل میسازد که وی آنها متعلق به " جامعه " دانسته و معتقد است که دائما در حال گسترش میباشد و همچنین حق استفاده ای که در دست سرمایهدار قرار دارد که هر چه بیشتر او را صرفا بمنزله مد بر سوسه اش در میآورد . حالا این طرح با یک بازی بی هو و خاصیت با الفاظ است که ضمن آن چیزی مهمی اندیشیده نشده است - در اینصورت تئوری

ملی کردن تدریجی بهیچ وجه قابل دفاع نمیباشد و یا اینکه یک طرح جدی در راه تکامل حقوقی است که در اینصورت البته کاملاً باصطیح خواهد بود. تجزیه اختیارات گوناگونی که در حق مالکیت نهفته است و کبراد اشعیت برای توجیه تئوری " ملی کردن تدریجی " سرمایه بآن منسل میشود، وجه مشخصه جامعهای با اعتماد فتووالی میباشد که در آن تقسیم محصول میان طبقات مختلف جامعه بطور طبیعی و براساس روابط خصوصی میان اربابان فتووال و فرمانبرداران آنها صورت میگرفت. تجزیه مالکیت باجزایه حقوقی مختلف - در چنان جامعهای - در حکم سازمانی بود که برای تقسیم ثروت جامعه، از قبل وجود داشت. برعکسها گذار بمرحله تولید کالاش و گسیخته شدن همه پیوندهای شخصی میان یکایک شرکت کنندگان در پروسه تولید روابط میان انسان و مالکیت خصوصی مستحکم میشود، باین علت که تقسیم دیگر برحسب روابط شخصی صورت نمیگیرد بلکه بوسیله مبارزه انجام می یابد. منجلی استحقاق ادعاهای مختلف در مورد ثروت جامعه براساس تجزیه حق مالکیت بر سر یک شئی اشتراکی صورت نمیگیرد بلکه بر پایه ارزشی است که از طرف هر فرد به بازار آورده میشود. اولین تحول در روابط حقوقی نیز که به همراه ظهور تولید کالاش در کونهای شهری قرون وسطا بوجود آمد، رشد و نمو بود که در دامن خاصیات حقوقی فتووالی - که دارای مالکیت تقسیم شده، در شرائط مالکیت خصوصی مطلق و در بسته بود - صورت گرفت. البته در تولید سرمایه داری این تکامل ادامه یافت. هر قدر پروسه تولید بیشتر بهم مربوط گردد بهمان اندازه پروسه تقسیم بیشتر متکی به مبارزه خالص خواهد شد، بهمان اندازه مالکیت خصوصی سرمایه داری دستنتر و دسترس ناپذیرتر میشود، و بهمان اندازه مالکیت بر سرمایه از صورت حق نسبت بمحصول کار شخصی، بیشتر خارج شده و صرفاً مبدل به حق تصاحب کار دیگران، تبدیل خواهد شد. تا وقتی که خود سرمایه دار کارخانه را اداره میکند، تقسیم هنوز تا حدودی وابسته ب شرکت کردن شخصی در پروسه تولید میباشد. بهمان اندازه که مدیریت شخصی کارخانه از زائد گردد و کارخانه بصورت شرکت سهامی در آید، مالکیت بر سرمایه بعنوان سهم مورد ادعا در تقسیم کاملاً از خاصیات خصوصی مربوط به تولید متمایز میشود و به خالصترین و در دستنترین شکل خود منجلی میشود. تازه بوسیله سرمایه سهام و سرمایه مربوط به اعتبار منتهی است که حق مالکیت سرمایه داری به رشد و نمو کامل خود میرسد.

باین ترتیب طرح تاریخی تکامل سرمایه دار - آنطور که کبراد اشعیت ترسیم میکند - یعنی " تبدیل مالک به مدیر " - بعنوان یک تکامل واقعی وارونه شده بنظر میرسد که برعکس مالک و مدیر را صرفاً به مالک تبدیل میکند. در اینجا کبراد اشعیت وضع و حالت گونه را دارد:

آنچه را در اختیار دارد، از فاصله ای دور مبیند

و آنچه از میان رفته است، برای او حقیقی میشود

و همانطور که طرح تاریخی او از جنبه اقتصادی، از شرکت سهامی بدون همانولاکتور و حتی به

کارگاه صنعتی تنزل مییابد، بهمان ترتیب نیز از نظر حقوقی، دنیای سرمایه‌داری به چهارچوب اقتصاد طبیعی فئودالی رجعت مییابد.

از این دیدگاه "کنترل اجتماعی" نیز بنحوی دیگر و غیر از آنکه کنراد اشویت میبیند - بنظر میرسد. آنچه امروز بعنوان "کنترل اجتماعی" مطرح است - حمایت از کارگران، نظارت بر شرکتهای سهامی و غیره - در حقیقت بهیچ وجه کاری با داشتن سهم در حق مالکیت آنها "فوق مالکیت" ندارد و در جهت معدوم ساختن مالکیت سرمایه‌داری عمل نمیکند بلکه برعکس محافظت آنست و با بزبان اقتصادی این به منزله حمله به استثمار سرمایه‌داری نیست بلکه در حکم طبیعی نمودن و نظم و ترتیب دادن بآنست و اگر برنشتاین این سوال را مطرح کند که آیا در يك قانون کارخانه، سوسیالیزم مقدار زیاد یا ناچیزی نهفته است؟ ما میتوانیم باز اطمینان بدهیم که در بهترین نوع قانون کارخانه، بهمان اندازه سوسیالیزم نهفته است که در مقررات انجمن شهر در باره نظافت خیابانها و روشنایی چراغهای شهر - نهفته است یعنی چیزی که بهمین سوال در حکم "کنترل اجتماعی" است.

۱ - سیاست گمرکی و مالیات بر سهم

دومین شرط لازم برای پیاده کردن تدریجی سوسیالیزم از نظر برنشتاین تکامل دولت به جامعه است. این موضوع که دولت، امروزه يك دولت طبقاتی است، قوی است که جنگی برآیند. در واقع بنظر ما این جمله باید مانند همه چیزهای دیگری که مربوط به جامعه سرمایه‌داری میباشد، نه بصورت يك امر معتبر مطلق و منجبر بلکه بعنوان يك تکامل مداوم تلقی گردد.

با پیروزی سیاسی بورژوازی، دولت بصورت يك دولت سرمایه‌داری درآمده است. بدیهی است که تکامل سرمایه‌داری، خود طبیعت دولت را عمدتاً تغییر میدهد. باین ترتیب که حوزه تاثیر آنرا را اخصا و سهمتر میسازد، عملکردهای [فونکسیونهای] تازه‌ای برای آن تعیین میکند و مخصوصاً در رابطه با حیات اقتصادی، دخالت و کنترل آنرا بر روی دولت و اما ضروری تر میسازد. باین ترتیب اقدام آینده دولت و جامعه، تدریجاً آماده میشود، یعنی با اصطلاح بازگرداندن عملکردهای دولت به جامعه. به مقتضای همین جهت میتوان همچنین از تکامل دولت سرمایه‌داری به جامعه سخن گفت و بی شک در همین رابطه است که مارکس میگوید: حمایت از کارگران اولین دخالت آگاهانه "جامعه" در پروسه حیات اجتماعی است. و همین حمله‌ایست که برنشتاین بآن استناد میورزد.

البته از طرف دیگر، بوسیله همین تکامل سرمایه‌داری، تغییر دیگری در سرشت دولت صورت میگیرد. بدو اینکه دولت کنونی، تشکیلات طبقه حاکمه سرمایه‌دار است و اگر برفع تکامل اجتماعی، عملکردهای مختلفی

را - که در جهت منافع عمومی میباشند - بپذیرد، میگرد، فقط تا آن حد و بآن جهت است که این منافع و تکامل اجتماعی با منافع طبقه‌ها که از نظر کلی در انطباق میباشند، مثلا حمایت از کارگران بهمان اندازه در بر گیرند، منافع بلاواسطه سرمایه‌دار - بعنوان يك طبقه - است که برفع کل جامعه نیز میباشند. ولی این هماهنگی و انطباق فقط تا مقطع شخصی از تکامل سرمایه‌داری بطول میآیند. وقتی این تکامل بنقطه اوج معینی رسید آنوقت میان منافع بورژوازی بعنوان يك طبقه و پیشرفت اقتصادی - حتی ب مفهوم سرمایه‌داری نیز - حدائی بوجود میآید.

در نفاق میان تکامل جامعه و منافع طبقاتی که شرح دادیم - دولت جانب منافع طبقاتی حاکم را میگیرد و سیاست آن میگرداند، بهمان منوال که بورژوازی در خلاف جهت تکامل جامعه حرکت میکند. باین ترتیب دولت دائما خصلت خود را بعنوان نماینده مجموعه جامعه از دست میدهد و بهمین قیاس هر چه بیشتر بدل به یک دولت طبقاتی خالص میگردد و با صحیح تر بگوئیم: این دو خاصیت دولت از یکدیگر مجزا میشوند و منجر به بروز تضاد درونی در سرشت دولت میگردد و این تضاد در حقیقت هر روز شدیدتر میشود، زیرا از یک سو عطردهای دولت که دارای خصلت عمومی میباشند، دخالت او در حیات اجتماعی و "کنترل" آن رشد و توسعه می یابند و از سوی دیگر خصلت طبقاتی او را مرتباً مجبور بآن میکند که مرکز ثقل فعالیت و ابزار قدرت خود را در زمینه‌هایی که صرفاً برای منافع طبقاتی بورژوازی صفت ولی برای جامعه زبان بخشن میباشند - بکار ببرد. از این قبیل اند: ملیتاریسم، سیاست گرگی، سیاست استعماری. مضافاً باین وسیله "کنترل اجتماعی" نیز دائما خصلت طبقاتی بیشتری بخود گرفته و تحت سلطه آن در میآید (نگاه کنید به عطرده قانون حمایت از کارگران، در تمام کشور).

این تغییر سرشت نه تنها با دیکراسی در تضاد نیست بلکه کاملاً در انطباق با تکامل آنست و در همین نگه است که برنشتاین استقرار مرحله به مرحله‌ای سوسیالیسم را مشاهده میکند.

کنراد انصبت چنین شرح میکند که احراز اکثریت پارلمانی توسط سوسیال دیکراسی باید حتی طریق مستقیم تحقق مرحله به مرحله سوسیالیستی کردن جامعه باشد. بدون شك اشکال دیکراتیک حیات سیاسی پدید میآید که بهترین وجه بیانگر تکامل دولت به جامعه میباشند و در این حد، مرحله‌ای از دیکراسی سوسیالیستی را تشکیل میدهد. دوگانگی و نفاق در سرشت دولت سرمایه‌داری - همانطور که مشخص کردیم - حتی در شیوه پارلمانی مدون به چشم گیرترین وجه تجلی مینماید. در واقع شیوه پارلمانی برحسب ظاهر بیانگر منافع مجموع جامعه در تشکیلات حکومتی میباشند ولی از طرف دیگر شیوه پارلمانی فقط بیانگر جامعه سرمایه‌داری است یعنی جامعه‌ای که عمدتاً منافع سرمایه‌داری در آن مطرح میباشند. بدینگونه ضوابطی که برحسب ظاهر دیکراتیک هستند از نظر محتوی ابزاری در خدمت منافع طبقاتی حاکم میشوند. این موضوع بنحو قابل لمس و درکی در این حقیقت تجلی میکند که بعضاً آنکه دیکراسی این گرایش را پیدا کرد که خصلت طبقاتی خود را

طرد کرده و بازاری که واقعا در خدمت منافع نودها قرار دارد تبدیل گردد. آنوقت اشکال دیکراتیک حتی از جانب بورژوازی و نمایندگان دولتی آن قریانی خواهند شد. از این نظر ایده اکثریت پارلمانی سوسیال دیکراتها فقط میتواند بعنوان محاسباتی مطرح باشد که کاملا ب مفهوم بورژوازی لیبرال صفا روی جنبه ظاهری دیکراسی حساب میکند ولی جنبه دیگر یعنی محتوی حقیقی آنها کاملا نادیده میگردد. برخلاف تصور پرنتشاین شیوه پارلمانی يك عامل بلا واسطه سوسیالیستی که بتواند بهرور زمان در جامعه سرمایه داری رخنه کند، نبوده بلکه برعکس وسیله مخصوصی در خدمت حکومت طبقاتی بورژوازی است تا بتواند اصول سرمایه داری را پالخر نموده و توسعه بخشد.

از نقطه نظر این تکامل عینی دولت، شعار پرنتشاین و کراول اشمیت عینی بر اینکه رشد "کنترل اجتماعی" موجب استقرار بلا واسطه سوسیالیزم خواهد شد، بصورت يك جعل پردازی درآمده است که مفایر ت داشتن آن با حقیقت هر روز آشکارتر میشود.

نظری پیاده کردن مرحله مرحله سوسیالیزم بر اساس مفهوم تدریجی در مالکیت سرمایه دار و دولت سرمایه داری، در جهت سوسیالیستی است ولی به علت رویداد های عینی جامعه کنونی، هر دو اینها درست مخالف این جهت توسعه می یابند. پیوسته تولید مرتبا بیشتر در هم ادغام میشود و دخالت و کنترل دولت بر روی این پیوسته دائما وسیع تر میگردد. البته همزمان با آن مالکیت شخصی دائما هر چه بیشتر تسکین آشکار استثمار سرمایه داری از کار دیکران را بخود میگردد و کنترل دولتی مرتبا رنگ منافع صفا طبقاتی را می پذیرد. و چون دولت یعنی سازمان سیاسی و مناسبات مالکیت یعنی سازمان حقوقی سرمایه داری بر اثر تکامل مرتبا بیشتر کاپیتالیستی میشوند و نه سوسیالیستی، برای نظری پیاده کردن تدریجی سوسیالیزم دو شکل لاینحل را بوجود می آورند.

ایده فریور، عینی بر اینکه وسیله سیستم فلالانستر آب تمام دریا های جهان تبدیل به لیوناد خواهد شد، خیلی خیالی خیالی بود ولی ایده پرنتشاین که میخواهد دریای تلخ سرمایه داری را بوسیله اضافه کردن تدریجی چند بطری لیوناد رفورم اجتماعی، تبدیل به دریای شیرین سوسیالیستی کند، دست کسی از این فانتزی ندارد و فقط از آن بی مزه تر است.

مناسبات تولیدی جامعه سرمایه داران دائما خود را بمناسبات تولیدی سوسیالیستی نزدیک تر می سازند ولی مناسبات سیاسی و حقوقی آن برعکس دائما دیوار بلند تری میان جامعه سرمایه داری و سوسیالیستی بنا میکنند. این دیوار بوسیله رفورمهای اجتماعی و دیکراسی ویران نمیشود بلکه برعکس مستحکمتر و استوارتر میگردد. فقط فریورهای پتک انقلاب یعنی قهقهه کردن درت سیاسی بوسیله پرولتاریاست که میتواند این دیوار را فرود آورد.

سناهیج عملی و حاصلتهای عمومی رویزیونیسم

در فصل اول کتاب سعی کردیم نشان بدهیم که تئوری برنشتاین، پایه مادی برنامه سوسیالیستی را از میان میبرد و آنرا بر بنیان ایده‌آلیستی بنا میکند. این مطلب در رابطه با استدلال تئوریک است و لسی حالا اگر تئوری مرحله عمل درآید، آنوقت چه صورتی پیدا خواهد کرد؟ بدوا و به صورت ظاهر هیچ گونه تفاوتی با مبارزه عملی که سوسیال دموکراسی تا کنون انجام داده است، نخواهد داشت. اتحادیه‌های کارگری، مبارزه برای رفورمهای اجتماعی و دمکراتیک ساختن شئون سیاسی. اینها در واقع مسائلی هستند که در هر حال محتوی ظاهری فعالیت حزبی سوسیال دموکراسی را تشکیل میدهند. بنابراین تفاوت در این نیست که چه چیز مطرح است بلکه در این است که چگونه مطرح است. آنطور که وضع موجود نشان میدهد مبارزه سیاسی و اتحادیه‌های کارگری بعنوان وسیله‌ای تلقی میشوند که پرولتاریا را تدریجا برای قبضه کردن قدرت سیاسی رهبری و تربیت میکنند بر اساس درک رویزیونیستی، بعلمت عدم امکان و بهبود بودن این دستاورد، مبارزه سیاسی و اتحادیه‌های کارگری باید صرفا در حد نتایج بلاواسطه یعنی بهبود وضع مادی کارگران و محدود ساختن مرحله به مرحله استثمار سرمایه‌داری و توسعه کنترل اجتماعی، محقق پذیرد. اگر اعتدای بلاواسطه وضع کارگران بعنوان هدف مطرح نباشد - از آنجا که درک متداول حزب و درک رویزیونیستی در مورد این هدف یکی میباشد - آنوقت مختصر کلام تمام تفاوت عبارت از این خواهد بود: استنباط عمومی از مفهوم سوسیالیستی مبارزه اتحادیه‌های کارگری و مبارزه سیاسی مبتنی بر اینست است که پرولتاریا، یعنی عامل دینی دگرگونی سوسیالیستی، را برای انجام این دگرگونی آماده سازد. طبق نظر برنشتاین مفهوم سوسیالیستی عبارت از اینست که مبارزه سیاسی و اتحادیه‌های کارگری بتدریج استثمار سرمایه‌داری را محدود میکند، از خصلتهای کاپیتالیستی جامعه سرمایه‌داری مرتبا میگذرد و جلای سوسیالیستی بآن میبخشد. در یک کلام دگرگونی سوسیالیستی باید از لحاظ عینی بوجود آورده شود. اگر کسی بیشتر وقت کنیم شوحه می‌شود که این دو استنباط درست در مقابل هم قرار میگیرند. در مفهوم متداول حزبی، پرولتاریا ضمن مبارزه سیاسی و مبارزه اتحادیه‌های کارگری باین مسئله معتقد میشود که غیر ممکن است بتواند بوسیله اینگونه مبارزات وضع خود را بطور اساسی تغییر بدهد و همچنین معتقد میشود که سوانجام تعاحب ابزار قدرت سیاسی امری اجتناب ناپذیر خواهد بود. برنشتاین از این موضع حرکت میکند که قبضه کردن قدرت سیاسی غیر ممکن است و از این فرض چنین نتیجه میگیرد که نظام سوسیالیستی را فقط بوسیله مبارزه سیاسی و اتحادیه‌های کارگری میتوان مستقر ساخت.

بنابر این طبق استنباط برنشتاین خصلت سوسیالیستی مبارزات پارلمانی و اتحادیه‌های کارگری در تاثیر گذاری سوسیالیستی تدریجی آنها بر روی اقتصاد سرمایه‌داری - نهفته است و لسی همانطور که نشان

دادیم يك چنین تاثیر گذاري در واقع تنها يك خيالپردازی است ضوابط مالکیت و مقررات دولتی در سیستم سرمایه‌داری در خلاف این جهت توسعه می‌یابند. و بدینگونه مبارزه عینی روزمره سوسیال دموکراسی در تحلیل نهایی بطور کلی فاقد هر نوع رابطه‌ای با سوسیالیسم می‌شود. اهمیت عمده مبارزات سیاسی و اتحادیه‌های کارگری در این نهفته است که شناخت و آگاهی پرولتاریا را سوسیالیستی میکند و آنرا بعنوان طبقه سازمان‌دهنده. اگر چنین تلقی کنیم که مبارزات سیاسی اتحادیه‌های کارگری وسائل هستند که در خدمت سوسیالیستی کردن بلا واسطه اقتصاد سرمایه‌داری قرار دارند، در این صورت نه فقط تاثیری را که از آنها انتظار می‌رود، نخواهند داشت بلکه اهمیت‌های دیگر خود را نیز از دست خواهند داد و دیگر وسیله تعلیم طبقه کارگر برای قبضه کردن قدرت بود. به پرولتاریا نخواهند بود.

با این جهت اگر برنشتاین و کتراد تمسک بخود اطمینان خاطر میدهند که با خلاصه کردن تمام مبارزه‌های رفورمیسم و اتحادیه‌های کارگری، هدف نهایی جنبش کارگری از بین نخواهد رفت، صرفاً متکی به سوء تفاهم کاپی است که بوجود آمده است زیرا هر قدم در این راه به گامهای دیگری می‌انجامد و بهزله گرایشی در هدف سوسیالیستی و جنبش نهفته است. بهر حال این موضوع کاملاً در مورد تاکتیک کمونی سوسیال دموکراسی آلمان صدق میکند یعنی وقتی که کوشش جدی و آگاهانه برای قبضه کردن قدرت سیاسی شرط اولیه مبارزه برای رفورمیسم و اتحادیه‌های کارگری میباشد. حالا اگر این کوشش را که شرط لازم است از جنبش حذف کنیم و رفورمیسم سوسیالیستی را بدو خود هدف تلقی نمائیم، در این صورت این راه نه تنها ما را به هدف نهایی سوسیالیسم نایل نمیسازد بلکه ما را بهیتر از آن دور میکند. کتراد اهمیت صرفاً به حرکت مکانیکی استناد می‌ورزد که چنانچه به جریان بیفتد دیگر بخودی خود نمیتواند متوقف گردد و در واقع در هنگام صرف غذا است که اشتها بوجود می‌آید و طبقه کارگر تا زمانیکه در کمونی سوسیالیستی تکمیل نگردد، هرگز با رفورمیسم قانع و راضی نخواهد شد. در حقیقت شوق دوم صحیح است و عدم کفایت رفورمیسم اجتماعی در سیستم سرمایه‌داری خود ضامن این مطلب میباشد. البته نتیجه‌گیری‌های حاصله از آن فقط در صورتی حقیقت دارد که رفورمیسم اجتماعی بصورت يك سلسله مداوم و تخییرناپذیر بطور بلاواسطه به نظام کمونی جامعه ترکیب و استخوانبندی سوسیالیستی بدهند. ولی این يك فانتزی است. حلقه‌های این زنجیر بهتضای طبیعت خود امر بزودی از هم می‌گسلند و راههایی که جنبش از این پس طی خواهد کرد، گوناگون خواهند بود. آنوقت قبل از هر چیز و با احتمال قوی تخییراتی در جهت تاکتیک رخ خواهند داد تا یکسک کلیه وسائل، نتیجه عینی مبارزه - یعنی رفورمیسم اجتماعی - امکان پذیر گردد. موضع آشتی ناپذیر و خشن طبقاتی که فقط در رابطه با کوشش برای قبضه کردن قدرت سیاسی، مفهوم دارد، بمجرد آنکه موفقیت‌های عینی بلاواسطه، هدف و منظور اصلی بشوند، هر چه بهیتر صرفاً بصورت مانعی درمی‌آید. بنابراین قدم بعدی يك "سیاست جبرانی" و با اصطلاح آلمانها "سیاست معامله گاو" است، یعنی يك روش سازش کارانه و سیاست ارانه.

البته در این جریان، جنبش نمیتواند مدت مدیدی شوفا بماند و از آنجائیکه در دنیای سرمایه‌داری، رفورم اجتماعی مانند یک گردوی پوک است و برای همیشه نیز بهمین حالت باقی خواهد ماند بنابراین هر تاکیکی که انتخاب بشود تفاوتی نمیکند. باین ترتیب مرحله منطقی بعدی آن باس نسبت به رفورم اجتماعی یعنی بندر ساکت و آرامی است که پروفیسور شولر و شرکا پیش از تفحص و گردش در اوقیانوس‌های بیکران رفورم‌سای اجتماعی، در کنار آن لنگر انداخته‌اند تا هر چه پیش‌آید خوش‌آید و هر چه خدا میخواهد همان بشود. " سوسیالیسم بر اثر صاف‌سازی روزمره طبقه کارگر پیروز میشود و نه بطور خود بخودی و تحت هر وضعی. سوسیالیسم فقط محصول تضاد روزافزون اعضاء سرمایه‌داری و همچنین مولود شناخت طبقه کارگر در مورد پایان دادن باین وضع بوسيله يك دگرگونی اجتماعی است. چنانچه یکی از اینها را فکر بشویم و دیگری را مردود بشماریم. همانطور که شیوه روزیونیسم است. آنوقت جنبش کارگری ابتدا محدود به رفورم بازی و اتحادیه سازی میشود و سرانجام بوسيله نیروی ثقل خود محبور برها کردن موضع طبقاتی خود میگردد.

اگر تئوری روزیونیستی را از جنبه دیگری نیز مورد بررسی قرار دهیم و این سوال را مطرح کنیم که: خصلت عمومی این درک و استنباط چیست؟ آنوقت نتیجه گیری‌های بالا نیز روشن میشوند. بدیهی است که روزیونیسم بر پایه مناسبات سرمایه‌داری قرار ندارد و تضاد خود را با اعضاء بون بورژوازی منکر نمیشود بلکه در تئوری خود همانند ادراک مارکس از این نقطه حرکت میکند که وجود این تضاد شرط لازم ولی از طرف دیگر روزیونیسم در تئوری خود به هر طرف کردن این تضاد بوسيله تکامل فاطم خود، تکیه نمیکند و این موضوع بطور کلی هسته اصلی استنباط و درک او را تشکیل میدهد و تفاوت اساسی آن با درک سوسیال دگرگونی را نشان میدهد.

۱۸۷۲ در سال پرفسور واگنر، پروفیسور شولر، پروفیسور برنتانو و دیگران در این بناخ کنگره‌ای برگزار کردند که در آن با سرودهای زیاد رفورم‌های اجتماعی را برای حمایت از کارگران هدف خود اعلام داشتند. همین حضرات که او پنجاه و نه لیبرال آنها را از روی طنز و تمسخر "معارف سوسیالیستی" خطاب میکند، پس از این کنگره "باشگاه رفورم اجتماعی" را تشکیل دادند. فقط چند سال بعد - وقتی مبارزه طبقه سوسیالیسم در مکران شدت یافت - این آقایان بعنوان نمایندگان مجلس آلمان بند به قانون مربوط به تعقیب سوسیالیستها، رای موافق دادند. تمام فعالیتهای این باشگاه عبارت بود از تشکیل کنگره‌های سالانه که در آنها چند استاد در بار موضوعات مختلف سخنرانی‌هایی ایراد میکردند. علاوه بر این پیش از حد حلد کتاب فطورد در بار مسائل اعضاء از طرف این باشگاه منتشر شد. این حضرات که از حقوق کم‌تری و صلیبتاً طرف‌داری میکردند، برای رفورم‌های اجتماعی حتی باند از ماورزش‌ها بخود سپاه، کاری انجام میدادند. این باشگاه سرانجام مسئله رفورم‌های اجتماعی را کنار گذاشت و خود را صرفاً با موضوعات مربوط به بحرانیها، کارتلها و از این قبیل مشغول ساخت.

"روزا لوکزامبورگ"

تئوری روزیونیسم در نقطه میانه دو قطب مخالف قرار دارد. او مایل نیست بگذارد تضاد سیستم سرمایه‌داری بعد اطلاق رشد خود برسد و بوسیله یک تحول انقلابی در نقطه اوج خود از میان برداشته شود بلکه میخواهد تضاد را تخفیف بدهد و از بوجود آوردن این نقطه اوج جلوگیری کند. باین ترتیب، عدم وقوع بحرانها و تشکیلات کارفرمایان است که باید تضاد میان تولید و مبادله را تخفیف بدهد و بهبود وضع کارگران و اراده بقای اقتدار متوسط است که باید تضاد میان سرمایه و کار را کمتر سازد و توسعه کنترل اجتماعی و دموکراسی است که باید تضاد میان دولت طبقاتی و جامعه را تخفیف بدهد.

بدیهی است که تاکتیک معمولی سوسیال دموکراسی عبارت از این نیست که منتظر آن بنشیند که تضاد سیستم سرمایه‌داری بعد اطلاق توسعه خود برسد و سپس سرنگون گردد. برعکس فقط بآن جهت از تکامل تکیه میکنیم که بآن می بردماییم و البته در ضمن مبارزه سیاسی عواقب آنرا نشاندید میکنیم و بعد اطلاق ممکنه میسازیم. نیم و این چیزی است که بطور کلی سرشت هر تاکتیک انقلابی را تشکیل میدهد. باین ترتیب سوسیال دموکراسی فی‌المتل با گروگانها و ملیتاریسم در هر زمانی مبارزه میکند و نه آنکه وقتی خملت ارتجاعی آنها کاملاً ظاهر و آشکار شد تازه شروع بمبارزه با آنها مینماید. ولی برنشتاین در تاکتیک خود اصولاً بتوسعه بیشتر و تشدید تضاد سیستم سرمایه‌داری استناد نمیدارد بلکه به تخفیف این تضاد تکیه میکند خود او با عنوان کردن انطباق اقتصاد سرمایه‌داری این موضوع را بهترین وجه مشخص میسازد چنین درک و استنباطی چه وقت میتواند صحت داشته باشد؟ گویه تضاد جامعه کنونی نتایج مسلم شیوه تولید سرمایه‌داری میباشد. فرض میکنیم که این شیوه تولیدی در جهتی که تاکنون داشته است توسعه یابد در این صورت همراه آن بطور تفکیک ناپذیری همه عواقب آن نیز تکامل وسیعتری خواهند یافت و این تضاد بحای آنکه تخفیف یابد، زیادتر شده و تشدید میگردد و همین موضوع اخیر برعکس شرایطی را پیش میآورد که مانع تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری می شود. در یک کلام: کلی‌ترین شرط تئوری برنشتاین یک رکورد در تکامل سرمایه‌داریست.

البته باینوسیله خود بخود تکوین می‌یابد و در واقع بصورتی دوگانه. زیرا اولاً خملت خیالی برآزانه خود را در مورد هدف سوسیالیسم از دست میدهد - و از ابتدای کار واضح است که یک تکامل در مورد اب نورالتو سرمایه‌داری نمیتواند تجربه دگرگونو سوسیالیستی بنماید - و در اینجا ترسیمی را که ما از عواقب حقیقی این تئوری گردماییم تالیف شده میبینیم. ثانیا او خملت ارتجاعی خود را در رابطه با توسعه سریع سرمایه‌داری - که حقیقتاً تحقق میدهد - برملا میسازد. اکنون الزاماً این سوال مطرح میشود که: شیوه درک برنشتاین در رابطه با این تکامل حقیقی سرمایه‌داری چگونه میتواند توضیح داده شود و بهتر بگوییم چگونه میتواند مشخص گردد؟

بعقیده ما در بخش اول این کتاب نشان داده شد که فرضیات اقتصادی برنشتاین برای تجزیه و تحلیل مناقشات اجتماعی امروزی - یعنی تئوری خود او در مورد "انطباق" سرمایه‌داری که بآن مقبول

منشود - غیر مستدل و نامعقول میباشند و دیدیم که نه وجود اعتبار تجاری و نه کارتل ها را میتوان به عنوان "وسائل انطباق" اقتصاد سرمایه داری تلقی کرد و نه عدم بروز بحرانهای گاه و بی گاه و نه بقای اقتصاد توسط را میتوان علاوه بر انطباق سیستم سرمایه داری دانست . البته همه جزئیات تئوری انطباق که نام بردیم - صرفنظر از اشتباهات مستقیم آن - دارای یک وجه مشخصه مشترك میباشند . این تئوری پدیده های حیات اقتصادی را - که مورد بررسی قرار گرفته اند - در پیوستگی ارگانیک آنها با توسعه سرمایه داری در مجموع و در مناسبات آنها با مکانیزم اقتصادی نصیبند بلکه آنها بمثابة پیچ و مهره های از هم گسیخته و بصورت موجودیت های مستقل و اجزا "پراکنده" یک ماشین بی جان تلقی میکند . از این جهت است درک آن از تاثیر انطباقی اعتبار تجاری . اگر اعتبار تجاری را بعنوان یک مرحله طبیعی عالی از مبادله تلقی کنیم و مورد دقت قرار دهیم ، در این صورت غیر ممکن است که بتوانیم در وجود آن یک وسیله انطباق مکانیکی - که خارج از پیوسته مبادله قرار دارد - ببینیم درست بهمان اندازه که خود پول ، کالا و سرمایه را نمیتوان "وسیله انطباقی" تلقی کرد . البته اعتبار تجاری ، مثل پول ، کالا و سرمایه یک عضو ارگانیک از اقتصاد سرمایه داری در مرحله شخصی از تکامل آن میباشد و در این مرحله همانند آنها یکی از اجزا "لازم" سرمایه داری را تشکیل میدهد و به علت تشدید نمودن تضاد درونی سرمایه داری بصورت ابزار نابودی نیز درمیآید . این امر عیناً در مورد کارتلها و وسائط نقلیه پیشرفته نیز صادق است . از این گذشته همین درک مکانیکی و غیر دیالکتیکی ، در نحوه برنشستایی - که عدم بروز بحرانها را نشانه "انطباق" اقتصاد سرمایه داری میداند - وجود دارد . از نظر او بحرانها فقط بمنزله اختلال در مکانیزم اقتصادی میباشند و در صورت عدم بروز آنها این مکانیزم قادر خواهد بود که بدون اشکال انجام پذیرد . البته بحرانها حقیقتاً "اختلالاتی" بمعنی واقعی گفتم نیستند و بحارث دیگر اختلالاتی هستند که بدون آنها اقتصاد سرمایه داری در مجموع نمیتواند وجود داشته باشد . وقتی این واقعیت وجود داشته باشد که مختصر کلام بحرانها در سیستم سرمایه داری تنها متد صکنه میباشند و باین جهت یک متد کاملاً طبیعی برای حمل دوره ای و متناوب نفاق میان قدرت گسترش بی حد و حصر تولید و چهارچوب محدود بازار فروش را تشکیل میدهند و آنوقت بحرانها نیز پدید میآید های ارگانیک تفکیک ناپذیر مجموعه اقتصاد سرمایه داری میباشند . بقای "عاری از اختلال" تولید سرمایه داری خطرانی را بر آن دربردارد که بزرگتر از بحرانها میباشند . در واقع نه تضاد میان تولید و مبادله بلکه تنزل مداوم نرخ سود - که مولد تکامل خلاقیت خود کار است - این گرایش خطرناک را دارد که تولیدات همه سرمایه های کوچک و متوسط را امکان ناپذیر نماید و بدینگونه نوسازی و به همراه آن پیشرفت سرمایه گذارها را محدود سازد . انفاقها بحرانهایی که در ضمن همین پروسه بعنوان سایر حوادث میتوانند به علت تنزل دوره ای ارزش سرمایه و بر سببه تقلیل بهای وسایل تولید و راکد نگاه داشتن بخشی از سرمایه بکار افتاده بطور ضمنی موجب ترقی سود میشوند و بدینگونه برای سرمایه گذارهای تازه و پیشرفتهای جدیدی در تولید ، میدان عمل بوجود

میاورند. باین ترتیب بحرانیها بعنوان وسایلی که آتش توسعه سرمایه‌داری را مرتبا شند تر و گسترده‌تر می‌کنند - تجلی می‌نماید و عدم بروز آنها، نه بخاطر عوامل شخصی از توسعه بازار جهانی - آنطور که ما تصور میکنیم - بلکه بسادگی، در آینده نزدیک اقتصاد سرمایه‌داری نه آنطور که برنشتاین معتقد است - نه بیهک شکوفائی بلکه مستحیا بدوامندگی خواهد کشاند. برنشتاین با نحوه درك مکانیکی ای که وجه شخصی تماچتوری انطباقی میباشد، ضرورت بحرانیها و همچنین لزوم سرمایه‌گذاریهای کوچک و متوسطی را - که همواره بطور دورهای بطنه ظهور می‌کنند - نادیده می‌گیرد و بهین جهت است که ضمن چیزهای دیگر تجدید حیوات متوالی سرمایه‌های کوچک - بجای آنکه واقعا بعنوان تکامل طبیعی سرمایه‌داری تلقی بشود برای او بعنوان نشانی از رکود سرمایه‌داری جلوه میکند.

البته نظریه‌ای وجود دارد که براساس آن کلیه پدیده‌های مورد بحث، بهمان گونه تجلی میکنند که در "تئوری انطباق" خلاصه شده است - یعنی نظریه‌ای که سرمایه‌دار - براساس واقعات زندگی اقتصادی منخوش شده، بوسیله قوانین مربوط برفاقت - بآن معتقد شده است. هر سرمایه‌دار هر عصاره‌گانه محسوسه اقتصاد را قبل از هر چیز واقعا بعنوان کل اقتصاد تلقی میکند و منتقل میداند. علاوه براین او آنها را فقط از جنبه ای که بر روی او یعنی هر يك از سرمایه‌داران - تاثیر می‌گذارد، میبیند و باین جهت آنها را صرفا بعنوان "اختلالات" و یا صرفا بعنوان "وسایل انطباق" تلقی میکند. از نظر هر سرمایه‌دار، بحرانیها واقعا فقط بخره اختلالاتی هستند که عدم بروز آنها فرصت حیوات بیشتری را باو میدهد. از نظر او بهین ضوال اعتبار تجاری وسیله‌ای است که او بوسیله آن نیروی تولیدی تارسای خود را با توقعات بازار "خطیق می‌سازد" و از نظر او کارتل که وی بضرورت آن در می‌آید، واقعا هرج و مرج در تولید را از میان بر میدارد.

در يك کلام: تئوری انطباق برنشتاین چیزی جز تممیم دادن تئوریک شیوه درك هر يك از سرمایه‌داران نیست. بنابراین از نظر همان تئوریک، تفاوت این نحوه درك با شیوه اساسی و شخصی اقتصاد مبتذل [وولگر اکنومی] بودوازی چیست؟ کلیه اشتباهات اقتصادی طرفداران این مکتب براساس این "تفاهم" است که آنها پدیده‌های مربوط برفاقت را - از دیدگاه هر سرمایه‌دار - بعنوان پدیده‌های مجموعه اقتصاد سرمایه‌داری تلقی میکنند. همانطور که برنشتاین اعتبار تجاری را "وسیله انطباق" میداند، اقتصاد مبتذل نیز بهمان ترتیب مثلا پول را "وسیله انطباق" عقلانی برای نیاز ضدبهای مربوط به تبادل، تلقی میکند و در خود پدیده‌های سرمایه‌داری با دزهری بر ضد نکبت سرمایه‌داری میجوید و همراهی با برنشتاین معتقد به امکان تنظیم اقتصاد سرمایه‌داریست و بالاخره او - همانند تئوری برنشتاین - در تحلیل نهائی خود همواره با پسین نکه میرسد که تمام سیستم سرمایه‌داری خفیف‌تر شده و جراحات سرمایه‌داری التیام خواهند یافت یعنی بعبارت دیگر بجای شیوه انقلابی برون‌ارتجایی و باین ترتیب بیهک خیالیهای منتهی میشود.

بنابراین در مجموع تئوری برنشتاین برنشتاین را میتوان بشرح زیر مشخص کرد: این تئوری است که بر پایه اقتصاد عامیانه و بیهک تئوری بدوامندگی سرمایه‌داری، مشهور بدوامندگی سوسیالیسم میباشد.

بخش دوم

۱- توسعه اقتصادی و سوسیالیسم

بزرگترین موفقیت مبارزه طبقاتی پرولتاریا در جهت تکامل خود کشف جای پالی برای تحقق سوسیالیسم در منااسبات اقتصادی جامعه سرمایه‌داری بود. باین وسیله سوسیالیسم از حالت يك "ایده‌آل" که هزاران سال مورد آرزوی انسانها بود، درآمد و تبدیل به يك ضرورت تاریخی شد.

برنشتاین موجودیت این شرط لازم اقتصادی برای سوسیالیسم را، در جامعه کنونی انکار می‌کند. در حالیکه خود او در استدلالش تکامل حالیه را می‌گرداند؛ ابتدا در مجله "عصر جدید" فقط منکر سرعت تمرکز در صنعت می‌شود و برای این منظور به مقایسه نتایج آمار مربوط به حرفه‌های آلمان در فاصله سالهای ۱۸۸۲ تا ۱۸۹۵، استناد می‌ورزد، در حالیکه او بخاطر آنکه این نتایج را برای منظور خود مورد استفاده قرار دهد، معیور است که بیک روش کاملاً مکانیکی و ریاضی شوسل گردد. البته برنشتاین نمیتواند حتی در ضامبتیترین حالات با اشاره نمودن بانعطاف پذیری موسسات متوسط کترین وجه تشابهی با تجزیه و تحلیل مارکس داشته باشد؛ زیرا این تجزیه و تحلیل، نه سرعت معینی از تمرکز صنعت یعنی میلت شخصی برای تحقق هدف نهایی سوسیالیسم را - معنی میکند و نه همانطور که نشان دادیم ناپودی مطلق سرمایه‌های کوچک و بحیثیت دیگر معروضه بورژوازی را بعنوان شرط لازم برای تحقق پذیری سوسیالیسم مطرح می‌سازد.

برنشتاین ضمن توسعه نظریات خود، اکنون دلایل تازه‌ای را در کتاب خود ارائه می‌دهد و اینس دلایل مربوط بآمار شرکت‌های سهامی است که شمار بر افزایش مداوم تعداد سهام‌داران می‌باشد یعنی از نظر او تعداد افراد طبقه سرمایه‌دار نه تنها محدود نمیشود بلکه مرتباً بیشتر نیز میگردد. تعجب آورست که برنشتاین تا چه حد نسبت بآن موصوم بیگانه است و چقدر ناشیانه از آن بنفع خود استفاده میکند!

او اگر میخواهد شرکت‌های سهامی را بعنوان دلیلی علیه قوانین مارکس مربوط بتکامل صنعتیاتیات برساند، بهتر است که ارقام دیگری را ارائه بدهد. زیرا هر فردی که تاریخچه تاسیس شرکت‌های سهامی در آلمان را میشناسد، میدانند که حد متوسط سرمایه اصلی ای که صرف يك پروژه میشود، تقریباً بطور مرتب در حال تخلیل است. این سرمایه قبل از ۱۸۷۱ در حدود ۱۰/۸ میلیون مارك بود، در حالیکه در سالهای بعد به ترتیب زیر کاهش یافت: سال ۱۸۷۱، ۱/۰۱ میلیون مارك، ۱۸۷۳، ۳/۸ میلیون مارك، ۱۸۸۳ تا ۱۸۹۷ کمتر از يك میلیون مارك، ۱۸۹۱ فقط ۵۶/۰ میلیون مارك و در سال ۱۸۹۲، ۶۲/۰ میلیون مارك و از تاریخ

« بررسی کتاب "شرایط لازم برای سوسیالیسم و وظایف سوسیال دموکراسی" اثر برنشتاین چاپ دیتس ۱۸۹۹ »

۱- کتابت. حات مخصوصه روزنامه خلق لایپزیک * ۱۸۹۹ .

اخیر بهمد این ارقام با اختلاف يك ميليون مارك در حال نوسان میباشند و در حقیقت از ۱۸۷۸ تا ۱۹۰۰ ميليون مارك در سال ۱۸۹۵ به ۱/۱۹ ميليون مارك تا تاریخ اول سپتامبر ۱۸۹۷ تغییر یافته است. ^{۱۱}

عجب ارقام حیرت انگیزی! اگر برونشاین از این ارقام اطلاع میداشت احتمالاً روندی را که کاملاً خُد نظر ماركس میبود یعنی تبدیل مؤسسات بزرگ به مؤسسات كوچك مطرح میکرد و تازه در چنین حالتی نیز هر کس میتوانست با او پاسخ بدهد که: اگر شما میخواهید با این آمار چیزی را ثابت کنید، آنوقت باید قبل از هر چیز ثابت کنید که آنها مربوط به بنیان رشتههای صنعتی میباشند و باید نشان بدهید که مؤسسات كوچكتر جانشین مؤسسات بزرگ قبلی میشوند و نه حاشین تك سرمایهها و یا حتی کارگاههای دستی و یا مؤسسات كوچك. ولی شما قادر نیستید که چنین دلیلی را ارائه بدهید، زیرا گذار از بنیان گذاری شرکتهای سهامی عظیم به شرکتهای متوسط یا كوچك اتفاقاً تنها با وسیله قابل توضیح است که وجود شرکت سهامی همواره رشتههای تازه ای دست اندازی میکند و اگر در آغاز کار فقط برای تعداد کمی از مؤسسات بزرگ مرسوم بهر طرف بود، اینك رفته رفته بهزاج مؤسسات متوسط و حتی اینجا و آنجا بهزاج مؤسسات كوچك نیز سازگار شده است. (حتی شرکتهای سهامی با سرمایه کمتر از ۱۰۰۰ مارك دیده میشوند!)

اما از نظر علم اقتصاد مفهوم توسعه روزافزون سیستم شرکت های سهامی چیست؟ این بمعنسی انزواج گسترش یافته تولید در فرم سرمایه داریت، انزواجی که نه تنها شامل تولید های عظیم میشود بلکه شامل تولید های متوسط و حتی كوچك نیز میگردد و بنابراین چیزیست که نه فقط با تئوری ماركس مغایرت ندارد بلکه بدرخشانترین نوم قابل تصور نیز آنرا تأیید میکند.

علا بده اقتصادي تشکیل سهام عبارت از چیست؟ از يك سو بهم پیوستن تروتهای كوچك بولی متعدد و تبدیل آنها به يك سرمایه تولیدی و از سوی دیگر جدا شدن تولید از مالکیت سرمایه - یعنی موفقیت و پیروزی مضاعف شیوه تولید سرمایه داری - چیزی که همواره بر اساس سرمایه داریت، در این رابطه مفهوم آماري که برونشاین در مورد تعداد کثیر سهام دارانی که در يك حوسه، شركت میباشند چیست؟ مسلماً چیزی جز این نیست:

... که اکنون يك حوسه سرمایه داری مثل سابق متعلق بهك نفر صاحب سرمایه نیست بلکه به عدای از صاحبان سرمایه که تعدادشان مرتباً در حال تزايد است تعلق دارد.

... که باین ترتیب مفهوم اقتصادی "سرمایه داری" دیگر مشمول يك فرض خاص و منفرد نمیشود.

... که سرمایه دار صنعتی امروزی موجود مرکبی است که از عد هاویلهك هزاران نفر تشکیل شده است.

... که مقوله "سرمایه دار" حتی در چهارچوب اقتصاد سرمایه داری بصورت شرکت درآمده و در هم ادغام

شده است .

ولی در این رابطه چگونه میتوان توجه کرد که چرا برنشتاین پدیده شرکت‌های سهامی را درست برعکس بعنوان يك تجزیه سرمایه تلقی میکند و نه بعنوان ترکیب آن و آنچه را مارکس "الغای مالکیت سرمایه" میخواند او بخزله گشودن مالکیت استنباط میکند ؟ این توجه بکلمه يك اشتباه بسیار ساده اقتصاد عامیانه صورت میگیرد : زیرا برنشتاین تحت عنوان سرمایه دار نه يك شیوه تولید بلکه يك نوع حق مالکیت، نه يك واحد اقتصادی بلکه يك واحد سیاست مالیاتی را درك میکند و از نظر او سرمایه، کل تولید نیست بلکه ثروت پولی است و باین جهت است که او در ثروت رسیدگی انگلستان يك سرمایه دار را که از ترکیب و جوش بخشورین ۱۲۳۰۰ نفر بهم بوجود آمده است، نمیپند بلکه تمام این ۱۲۳۰۰ نفر را سرمایه دار قلمداد میکند و بهاز بهمن جهت است که میندسی را هم که زتش بعنوان جهیزه "تعداد زیادی سهام" دریافت کرده است (صفحه ۵۹) يك سرمایه دار میدانند و باز بهمن جهت است که از نظر او تمام دنیا سطو از سرمایه داران می-
ساخته

البته در اینجا نیز مانند جاهای دیگر اشتباهات اقتصادی عامیانه برای برنشتاین صرفاً زمینهای تئوریک در خدمت عامیانه ساختن سوسیالیزم است . برنشتاین با منتقل ساختن مفهوم سرمایه دار از مناسبات تولیدی به مناسبات مالکیت - و بجای آنکه از کارفرمایان سخن بگوید از انسانها نام میبرد " (صفحه ۵۳) - مسئله سوسیالیزم را نیز از حوضه تولید به حوضه مناسبات ثروت منتقل میسازد و مناسبات سرمایه و کار را به مناسبات فنی و فقیر انتقال میدهد .

باین ترتیب ما باین سعادت نائل شدیم ! که از مارکس و انگلس بسوی نویسنده "داستان ذهنی گناهکاران تهیدست" ، رجعت داده شویم و با این تفاوت که وایتلینگ [نویسنده کتاب مذکور] بسا غریزه صحیح پرولتری حتی در این تضاد میان فقیر و غنی، بنحوی عامیانه تضاد طبقاتی را دریافته و خواسته است که آنرا اهرم جنبش سوسیالیستی قرار دهد، در حالیکه برنشتاین برعکس بشیوه خرد و بورژوازی امیدهای سوسیالیزم را در تبدیل فقر به اغنیا یعنی در فقیر شخص ساختن تضاد طبقاتی مینماید .

بدیهی است که برنشتاین با آمارهای مربوط به درآمدها قناعت نمیکند و ارقامی در مورد موسسات نیز در اختیار ما قرار میدهد، آنهم از چند کشور - یعنی آلمان، فرانسه، انگلستان، سوئیس، اتریش و ایتالیا - که در آمریکا شمالی . ولی باید دید اینها چه نوع آبی هستند ؟ اینها ارقام مربوط به مقایسه مقاطع زمانی مختلف يك کشور نیستند، بلکه مربوط به يك مقطع زمانی واحد در کشورهای مختلف میباشند . با استثنای آلمان - که او مطالبهای را که در گذشته بین سالهای ۱۸۸۲ و ۱۸۹۵ کرده بود تکرار میکند، در مورد سایر کشورها مقایسه وضع رویندی موسسات يك کشور در زمانهای مختلف نمی برداریم بلکه فقط ارقام مطلقی را از کشورهای گوناگونی ذکر میکند (ارقام مربوط به سال ۱۸۹۱ انگلستان، ۱۸۹۴ فرانسه، ۱۸۹۰ آمریکا

و غیره) و باین نتیجه سرمد که "اگر چه موسسات بزرگ امروزه حقیقتاً نکه سنگین صنعت شده‌اند، معیناً این موسسات بزرگ - بانضمام موسساتی که وابسته بآنها هستند - حتی در سلطنت پیشرفته‌ای مثل بیروس حد - اکثر در برگیرنده نهی از جمعیتی است که کار تولیدی انجام می‌دهند." و تمام آلمان و انگلستان و بلژیک و غیره نیز به همین ضوال است. (صفحه ۸۱)

آنچه برنشتاین با این شیوه ثابت میکند، بدیهتاً این با آن روند تکامل اقتصادی نیست، بلکه فقط نسبت مطلق قدرت اشکال مختلف موسسات و عبارت دیگر انواع مختلف حرفه‌ها میباشد. اگر قرار باشد باین وسیله بحث بودن سوسیالیسم باثبات برسد، آنوقت این طرز استدلال منکی به نشوری ای خواهد بود که برطبق آن تعداد و نسبت فیزیکی قدرت‌های منخاص و بنابراین صرفاً عامل قهر، سرنوشته‌های اجتماعی را معین میکند. در اینجا برنشتاین که همه جا در جستجوی اشتباهات پلانکیم [۲] است، خود برای تفسیر زائقه گرفتار نامطلوب‌ترین سوء تفاهات پلانکیستی میشود و بهر تقدیر باز هم با این تفاوت که پلانکیست‌ها قابل احرا بودن اقتصاد سوسیالیستی را امری بدیهی میدانستند و بانک‌ها همین امر بانقلاب قهرآمیزی که حتی میتواند بدست اقلیت کوچکی صورت گیرد، امیدواری داشتند، در حالی که برنشتاین برعکس از ناگفسی بودن تعداد اکثریت خلقی و نافرمانی سوسیالیسم را نتیجه گیری میکند. سوسیال دموکراسی نیل پهنی‌ها خود را نه از طریق اصال پیروزندانه قهر توسط اقلیت و نه بوسیله زیاد بودن تعداد اکثریت مطرح میسازد بلکه آنها در رابطه با ضرورت اقتصادی و فراست این ضرورت میدانند که ضحریه نحو سرمایه‌داری بوسیله تود و خلق میگردد و بهینرا از هر چیز بصورت هرج و مرج سرمایه‌داری بروز میکند.

در رابطه با مسئله حیاتی اخیر در مورد هرج و مرج در اقتصاد سرمایه‌داری، حتی برنشتاین هم صرفاً در مورد بحرانهای بزرگ و عمومی منکر آن میشود و نه در مورد بحرانهای جزئی و ملی. بدینگونه فقط منکر وجود هرج و مرج های عظیم میباشد و درین حال موجودیت هرج و مرج های محدود را اقرار میکند. از نظر برنشتاین، اقتصاد سرمایه‌داری - اگر خواسته باشیم بزبان مارکس صحبت کنیم - همان حالتی را دارد که دختر جوان ابله‌ی نسبت به بچه‌اش که "بسیار کوچک بود" دانست. مهلاک بودن قصبه در اینست که در مورد برخی موضوعات از قبیل هرج و مرج کم یا زیاد بودن تفاوتی نمیکند. اگر برنشتاین معترف بوجود مقدار کمی هرج و مرج باشد در اینصورت مکانیزم اقتصاد کالائی خود بخود موجب از یاد معظیم این هرج و مرج، تا فرا رسیدن ورشکستگی - خواهد شد. ولی اگر برنشتاین امیدوار باشد که همزمان با حفظ تولید کالا، میتواند این هرج و مرج ناچیز را نیز بهرور زمان در نظم و هماهنگی مستحیل سازد در اینصورت با مستقل تلفی کردن شیوه مبادله از شیوه تولید، محدودا گرفتار اشتباه اقتصاد عامیانه بورژوازی شده است.

در اینجا فرصت آن نیست که مجموعه آشفتگی غیرمنتظره‌ای را که برنشتاین در رابطه با ابتدائیه‌ی

اصول اقتصاد سیاسی، در کتاب خود بهر ملا ساخته است، نشان بدهیم ولی ننگه‌ی را که مسئله اساسی

هرج و مرج سرمایه‌داری بان ضجر میشود میتوان باختصار روشن ساخت .

برنشتاین متذکر میشود که قانون ارزش کار مارکس صرفاً یک موضوع انتزاعی [آپستره] است، چیزی که از نظر او در قانون اقتصاد سیاسی آشکارا به معنی یک کلمه رکبک است . البته اگر ارزش کار صرفاً یک موضوع انتزاعی " یک تصویر خیالی " باشد (صفحه ۱۱۴) در این صورت هر عضو با نظم و انضباط جامعه که خدمت وظیفه را انجام داده و مالیات خود را پرداخته باشد، حق دارد مثل کارل مارکس هر موضوع بی معنایی را بعنوان یک چنین " تصویر تخیلی " به معنی قانون ارزش تلقی نماید . در این رابطه بکتاب برنشتاین مراجعه میکنیم .:

"مارکس از نظر محیط خانوادگی مجاز است که خواص کالاها را تا آن حد نادیده بگیرد که آنها صرفاً تبلوری از انبوه کار ساده انسانیها را تشکیل بدهند - یعنی بهمان اندازه که مکتب بوهم - جوونسون حق دارد تمام خواص کالاها، با استثنای خاصیت مفید بودنشان - را منتزع سازد . " (صفحه ۱۱۲)

بنابراین کار اجتماعی مورد نظر مارکس و مفید بودن انتزاعی مورد نظر هنگر برای برنشتاین کاملاً یکی میباشد و از نظر او هر دوی آنها انتزاعی هستند . باین ترتیب برنشتاین کاملاً فراموش کرده است که انتزاع مورد نظر کارل مارکس یک اختراع نیست بلکه یک کشف است، مخلوق اندیشه مارکس نیست بلکه معلول اقتصاد کالایی است، یک تخیل نیست بلکه یک موجودیت واقعی اجتماعی است، یک موجودیت واقعی کاملاً عاری از عیب و نقص است و در شکل رشد و بلوغ یافته خود چیزی جز پول نیست . و اتفاقاً این یکی از کمظیفات نبوغ آمیز مارکس است، در حالیکه برای تمام اقتصاد بورژوازی - از اولین مرکانتیلیست ها (۱) تا آخرین کلاسیک ها - سرشت اسرار آمیز پول در حکم کفایتی گنگ و نامفهوم باقی مانده است .

برعکس مفید بودن آپستره مورد نظر بوهم - جوونسون حقیقتاً فقط یک تصویر تخیلی یا تعبیر دیگر تصویری از نا اندیشندی است، یک بلاهت فردیست که نه جامعه سرمایه‌داری و نه نوع دیگری از جوامع بشری را میتوان مسئول آن دانست بلکه فقط و فقط اقتصاد عامیانه بورژوازیست که مسئول آن میباشد . بوهم - جوونسون و برنشتاین با این تصویر تخیلی که در مخیله خود دارند، میتوانند بهیست سال دیگر هم بانظای تمام داروینست همین گرا در برابر اسرار پول معطل و سرگردان بمانند بدون آنکه براه حل دیگری برسند، در حالیکه هر کفایت هم بدون وجود این حضرات میداند که پول نیز چیز " مفیدی " است .

برنشتاین باین ترتیب قدرت درک قانون ارزش مارکس را کاملاً از دست داده است . اما برای کسیکه

(۱) Mercantilism یا سیستم مرکانتیل : مکتب اقتصادی مطلق گرا و سیاست اقتصادی خود-

* توضیح مترجم *

استار صادرات زیاد و حمایت از صنایع بوسیله دولت است .

تا حدودی با سیستم اقتصادی مارکس‌آشنایی دارد بی شبهه روشن خواهد بود که بدون قانون ارزش و کل سیستم کالا غیر قابل درک و تفاهم خواهد ماند و - اگر بخواهیم دقیقتر و مشخصتر صحبت کنیم - بدون درک سرشت کالا و مبادله آن تمام اقتصاد سرمایه‌داری و منضات آن باید یک راز پنهانی باقی بماند .

اما حلال مشکلاتی که مارکس آورده است چیست؟ این کلیه معبرالمغولی که عمیق ترین اسرار و رموز پدیده‌های سرمایه‌داری را درست‌گشوده و مسایل موجود را بسادگی و سهولت حل کرده است - چیزی که بزرگترین متفکرین اقتصاد کلاسیک مثل اسمیت و ریکارو - حتی از موجودیت آن نیز اطلاع نداشتند - چیست؟ این چیزی سوای درک این نکته نیست که کل اقتصاد سرمایه‌داری بنزله یک پدیده تاریخی است و در واقع نه فقط در رابطه با گذشته یعنی آنچه در بهترین حالت مفهوم اقتصاد کلاسیک شده است بلکه همچنین در ارتباط با آینده، نه فقط از جنبه اقتصاد فئودالی بلکه همچنین و مخصوصاً از نظر آینده سوسیالیستی . راز آموزش مارکس در مورد ارزش تجزیه و تحلیل پول و تئوری سرمایه‌داری او در مورد نرخ سود و بهمین ترتیب تمام سیستم اقتصادی، در فناپذیری اقتصاد سرمایه‌داری و ورشکستگی آن نهفته است . یعنی چیزی که از جنبه دیگر فقط هدف نهایی سوسیالیزم است . اتفاقاً فقط بهمین جهت که مارکس بعنوان یک سوسیالیست - یعنی از دیدگاه تاریخی - اقتصاد سرمایه‌داری را مورد بررسی قرار میدهد است که موفق بخواندن خط همروگینی آن شده است و چون او پیش سوسیالیستی را ضا " تجزیه و تحلیل علمی از جامعه بورژوازی قرار داده، توانسته است متقابلاً سوسیالیزم علمی را بنیان گذاری نماید .

تذکرات برنشتاین را میتوان در پایان کتاب او ارزیابی کرده آنجا که در مورد دوگانگی "دوالیسم" بدینگونه دست به اعتراض میزند و میگوید :

" این دوگانگی در سراسر اثر بزرگ مارکس دیده میشود " ، " دوگانگی ای که عبارت از این

است که کتاب میخواهد از یک سو یک تحقیق و بررسی علمی انجام بدهد و از سوی

دیگر میخواهد تزی را - که مدتها قبل از تدوین آن آماده و مهیا شده است - به

اثبات برساند . این دوگانگی عبارت از آنست که به نحائی متکی میباشد که بر اساس

آن نتیجه‌ای که باید در اثر تکامل حاصل کرده از همان آغاز کار مسلم و معرز میباشد .

استناد ورزیدن به ماتریست کمونیزم (یعنی استناد به هدف نهایی سوسیالیزم) نشان

دهنده بقایای واقعی از خیالپردازی [انویسیم] ، در سیستم مارکس است : (صفحه ۱۷۷)

البته دوالیسم [دوگانگی] ای که در آثار مارکس وجود دارد چیزی جز دوگانگی سوسیالیزم آینده

و سرمایه‌داری فعلی نیست، چیزی سوای سرمایه و کار نیست، چیزی غیر از بورژوازی و پرولتاریا نیست . این

بازتاب علمی عظیمی از دوگانگی موجود در جامعه بورژوازی و اختلاف طبقاتی بورژوازی است .

و اگر برنشتاین در این دوگانگی "توریک مارکس" بقایای از خیالپردازی " میبیند، این فقط منتهی بر

اعتراف اهلپناه اوست که منکر دوگانگی تاریخی در جامعه بورژوازی یعنی اختلاف طبقاتی در سیستم سرمایه‌داری می‌شود و به همین جهت اوست که از نظر او خود سوسیالیزم " بقایایی از خیالپردازی " شده است. "تونیسم" یعنی یگانگی مورد نظر برنشتاین یگانگی نظام ابدی سرمایه‌داریست و یگانگی آن سوسیالیست‌هایی است که از هدف‌نهایی خود صرف‌نظر کرده‌اند تا بجای آن در یک جامعه لایتضرب بورژوازی و پایان تکامل بشریت را مشاهده کنند.

ولی اگر برنشتاین دوگانگی را در خود بافت اقتصادی سرمایه‌داری می‌بیند و تکامل سوسیالیزم را نادیده می‌گیرد، در اینصورت او برای آنکه برنامه سوسیالیستی را لااقل از لحاظ شکل و ظاهر نجات بدهد باید به تکاملی که خارج از محدوده اقتصادی قرار دارد متوسل بشود و بیک بافت ابدی‌آلیستی ملتی‌گردد و خود سوسیالیزم را، از یک مرحله مشخص تاریخی از تکامل اجتماعی مبدل بیک " اصل " انتزاعی [آپستره] سازد.

در این رابطه " اصل تعاون عمومی " مورد نظر برنشتاین که اقتصاد سرمایه‌داری باید با آن زیب و زینت داده شود - این نازکترین گستره باقیمانده " از هدف‌نهایی سوسیالیستی - پستاپه از عیان‌تئوری بورژوازی او باینده سوسیالیستی جامعه نیست بلکه بمنزله اعتراف بگذشته سوسیالیستی برنشتاین است.

۲- اتحادیه‌های کارگری، سازمانهای تعاونی و دمکراسی سیاسی

دیدیم که سوسیالیزم برنشتاین باین برنامه منتهی می‌شود که کارگران را در ثروت جامعه شریک سازد و فقرا را تبدیل به اغنیای سازد. خوب این موضوع چگونه میتواند به‌وقوع اجرا گذاشته شود؟ برنشتاین در مقالاتی که تحت عنوان " مسایل سوسیالیزم " در " عصر جدید " مینویست فقط اشاراتی که بزحمت قابل تفاهم بودند باین موضوع کرده است ولی در کتاب خود راجع باین مسئله توضیحات کافی میدهد: سوسیالیزم او باید بدو طریق تحقق پذیر گردد. یکی از طریق اتحادیه‌های کارگری و با بقول برنشتاین از طریق دمکراسی اقتصادی و دیگری از طریق سازمانهای تعاونی. او میخواهد بوسیله طریق اول با سود صنعتی و بوسیله طریق دوم با سود تجارتنی دست‌بگیریان بشود.

آنچه مربوط بسازمانهای تعاونی و در حقیقت بیش از هر چیز مربوط بسازمانهای تعاونی تولیدکننده میشود، اینست که آن بافتضای سرشت درونی خود بیانگر ماهیت دوگانهای در داخل اقتصاد سرمایه‌داری است یعنی تولیدی با ماهیت ضعیف سوسیالیستی و مبادله‌ای سرمایه‌داری. البته در اقتصاد سرمایه‌داری، تولید تحت سلطه مبادله قرار دارد و مبادله بعلت رقابت، استثمار بی‌پروا یعنی سلطه کامل ضایع سرمایه بر پروسه تولید را شرط حیاتی وجود توسعه قرار میدهد. در عمل این موضوع بصورت این صورت‌انوار

میگردد که کارند پیدا انجام گیرد و بمقتضای وضع بازار، مدت کار کوتاهتر یا طولانیتر گردد و نیروی کار برحسب تقاضای بازار فروش بفرخوانده شود و یا آنکه مرخص گردد و بزمین سپاه رسانده شود. در يك كلام: موجب آن میشود که همه ضدهای معروفی که میتوانند يك موسسه سرمایه‌داری را قادر بر رقابت سازند - اجرا گردد. نتیجتاً در سازمانهای تعاونی تولیدی این ضرورت تضاد برای کارگران پیش میآید که با مطلق گرائی کاملی که لازم است بر خود حکمفرمایی کنند و در مورد خود نقش کارفرمای سرمایه‌دار را بازی نمایند. سازمانهای تعاونی تولیدی نیز در اثر این تضاد از میان میروند باین صورت که با بحالت يك موسسه سرمایه‌داری باز میگردند و یا در مواردی که کارگران توجه بیشتری داشته باشند، منحل میشوند. اینها حقایقی هستند که مورد تأیید پررشتائین میباشند مع الوصف خود او آنها را بد فهمیده است، باین ترتیب که او بسبك خانم "پوتو-وب" علت از بین رفتن سازمانهای تعاونی تولیدی در انگلستان را - عدم وجود "دیسپلین میهنانه" آنچه در اینجا بنحوی سطحی و کم زرف، بمعنوی دیسپلین معرفی میشود، چیزی جز رژیم طبیعی مطلق سرمایه نیست و بهر حال محالست که کارگران آنها در مورد خود به مرحله احرام در آورند. *

از اینجا نتیجه گیری میشود که سازمانهای تعاونی تولیدی فقط در صورتی میتوانند موجودیت خود را در بطن اقتصاد سرمایه‌داری حفظ کنند که با طفره رفتن ساختگی از قوانین مربوط به رقابت آزاد و از طریق پیراههای تضاد میان شیوه تولید و شیوه مبادله را که در آن نهفته است، از میان ببرند. آنها فقط در صورتی قادر باین کار خواهند بود که بتوانند از قبل تضمینی برای بازار فروش ثابت و جماعت مصرف کننده‌ای داشته باشند. اتحادیه مصرف کنندگان يك چنین وسیله کلکی برای آنها خواهد بود. راز مورد نظر پررشتائین نیز بنوبه خود در همین تکیه نهفته است و نه در تفاوت میان سازمانهای تعاونی خرید و سازمانهای تعاونی فروش و یا هر چیز دیگری که بمنظله "ابن هابیر" منظور گرد ماست و بهمین جهت بد بینا سازمانهای تعاونی تولیدی مستقل از بین میروند و تازه اتحادیه مصرف کنندگانست که میتواند قادر به تضمین موجودیت آنها باشد.

البته از آنجا که در جامعه امروزی، ادامه حیات سازمانهای تعاونی تولیدی وابسته به شرایط لازم برای موجودیت اتحادیه مصرف کنندگانست، نتیجه گیری بعدی از این امر بمعنی آن خواهد بود که سازمانهای تعاونی تولیدی در مناسبترین حالت خود محتاج به بازار فروش محلی کوچکی بوده و بمقدار محدودی محصول بلا واسطه - مخصوصاً مواد غذایی - نیازمند میباشند. بهر حال تمام رشته‌های مهم تولید سرمایه‌داری:

وجود کارخانه‌های تعاونی کارگران در داخل فرم کهنه اولین صریح باین فرم است. اگر چه آنها طبیعتاً مجبورند که همه جا در تشکیلات واقعی خود کلیه نقائص سیستم موجود را در برداشته باشند.

مارکس جلد سوم سرمایه قسمت اول صفحه ۴۲۷ "روزالوکزا سورگ"

منسوجات، زغال سنگ، فولاد سازی، پتروشیمی، ماشین سازی، لکوموتیو سازی و کشتی سازی خارج از حیطه اتحادیه مصرف کنندگان بوده و به همین خوال^{۱۳۳۳} از ظهور سازمانهای تعاونی تولیدی قرار دارند. صرف نظر از خلعت روحی آنها، سازمانهای تعاونی تولیدی تازه باین دلیل هم نمیتوانند بعنوان يك رفورم اجتماعی عمومی تلقی گردند که اجرای کلی آن قبل از هر چیز مستلزم انحلال بازار جهانی و تجزیه اقتصاد جهانیست حاضر به گروههای محلی کوچک تولید و مبادله میباشد. و بنابراین از نظر اصول مشروط به رجعت سرمایه از بزرگ به اقتصاد کالائی قرون وسطا میباشد. البته در چهارچوب امکان تحقق پذیری آن در زمینه جا ممکنونی نیز، سازمانهای تعاونی تولیدی الزاماً سطح پدید پذیر سنتلی - که صرفاً وابسته به اتحادیه مصرف کنندگان میباشد - تنزل و کاهش میبایند و بدینگونه اتحادیه مصرف کنندگان بعنوان حامل اصلی رفورم سوسیالیستی مورد نظر مطرح میشود. البته باین وسیله کلیه رفورمهای سوسیالیستی که باید بوسیله سازمانهای تعاونی صورت گیرد، بجای مبارزه علیه سرمایه تولید کنند - یعنی طبقه کارکنان اصلی اقتصاد سرمایه داری - محدود به مبارزه علیه سرمایه تجاری و واقع علیه سرمایه های تجاری کوچک و سرمایه های بزرگ تجاری میشود. یعنی محدود به مبارزه علیه شاخه های فرضی کوچک سرمایه داری میگردد.

در رابطه با اتحادیه های کارگری - یعنی چیزی که بعقیده پرشتاین سهم خود باید بعنوان وسیله ای علیه استثمار سرمایه تولید کننده تلقی گردد - قبلاً صحبت کردیم و نشان دادیم که اتحادیه های کارگری قادر نیستند که نفوذ کارگران را در پروسه تولید - چه در رابطه با حجم تولید و چه در رابطه با روش تکنیک - تعیین نمایند. ولی آنچه در رابطه با جنبه خالص اقتصادی و یا بقول پرشتاین با " مبارزه نرخ عریض علیه نرخ سود " مربوط میشود - همانطور که نشان دادیم - عبارت از آنست که این مبارزه در پیمنه وسیع آسان نیلی رنگ صورت نمیگیرد بلکه در چهارچوب مشخص قانون مزد و جریان می باید و قادر به تخطی از آن نبوده بلکه صرفاً توانائی تحقق آنرا دارا میباشد. همچنین وقتی جنبه از جنبه دیگری مورد بررسی قرار داده شود و عملکرد اصلی اتحادیه های کارگری مطرح گردد، این موضوع روشن میشود.

اتحادیه های کارگری ای که پرشتاین این نقش را برایشان تعیین کرده است که در مبارزه رهائی بخش طبقه کارگر حیطه اصلی را علیه نرخ سود صنعتی انجام دهند و آنرا بهر زمان در نرخ سود مستحیل سازند -

بهیچ وجه قادر نخواهند بود يك سیاست اقتصادی تهاجمی را علیه سود اجرا کنند، زیرا آنها چیزی سواي نیروی کار تمدنی سازماندهی شده علیه گرایش تعدی گرانه اقتصاد سرمایه داری نمیتوانند. و این امر بهر دلیل است: اول آنکه وظیفه اتحادیه های کارگری اینست که بوسیله تشکیلات خود، بر روی وضع کالای نیروی کار در بازار، تاثیر بگذارند، ولی این تشکیلات در اثر پروسه پرولتاریزه شدن اقتدار متوسط - که پوسته کالای جدیدی [نیروی کار فاق] ای به بازار کار عرضه میارند - مرتباً دچار اختلال میشود. دوم آنکه اتحادیه های کارگری به منظور احتیای سطح زندگی و ازدیاد سهم طبقه کارگر در ثروت جامعه بوجود میاید ولی این سهم [طبقه کارگر] از ثروت جامعه - بعلمت و شرف مولد و کار و بر اثر انهدام يك پروسه طبیعی - دائماً تظلیل داده میشود. برای تأیید مطلب اخیر مجبور نیستیم که حتماً يك مارکسیست باشیم بلکه کافیست که فقط یکبار کتاب

"در توضیح مسایل اجتماعی" رود برنوس را مطالعه کرده باشیم.

بنابراین در هر دو مورد، بعلمت جریانات عینی جامعه سرمایه‌داری مبارزه اتحادیه‌های کارگری بدل به یک نوع کار "سی سی فوسی" * میشود. البته اگر قرار باشد که کارگر به نرخ مزدی که با اقتضای وضع موجود بازار، باو تعلق می‌گیرد - نائل آید، اگر قرار باشد که قانون مزد سرمایه‌داری اجرا گردد و گرایش تنزل پابنده توسعه اقتصادی از نظر قدرت تاثیر گذاری خود، ظج گردد و با واضح تر بگوئیم تضعیف شود، آنوقت این کار دشواری شر [کار سی سی فوسی] واجب و لازم خواهد بود. ولی اگر قصد داشته باشیم اتحادیه‌های کارگری را با بزاوی برای تقلیل تدریجی سود بفتح اجرت‌کاره بدل سازیم، در این صورت این امر - بعنوان شرط لازم اجتماعی - پیش از هر چیز اولاً موجب رکود در پروتزیبه کردن قشرهای متوسط و رشد طبقه کارگر میشود و ثانیاً موجب توقف رشد مادی کار می‌گردد و بنابراین در هر دو صورت کاملاً مانند تحقق اقتصاد سازمانهای تعاونی مصرف کننده، موجب ازگشت به وضعیت قبل از سرمایه‌داری بزرگ میشود. بدینگونه سازمانهای تعاونی و اتحادیه‌های کارگری که از نظر برنشتاین دو وسیله رفورم اجتماعی را تشکیل میدهند، عدم کفایت و ناتوانی خود را در تغییر دادن شیوه تولید سرمایه‌داری کاملاً باثبات می‌رسانند. در واقع خود برنشتاین هم از این مطلب بطور مبهمی اطلاع دارد و آنها را صرفاً بعنوان وسائلی برای تقلیل سود سرمایه‌داری و افزایش ثروت کارگران تلقی میکند البته باین ترتیب برنشتاین خود از مبارزه علیه شیوه تولید سرمایه‌داری صرف نظر میکند و جنبش سوسیال دموکراسی را برای مبارزه علیه تقسیم سرمایه‌داری تحریش مینماید. او همچنین سوسیالیسم خود ساخته‌اش را مکرراً بعنوان کوششی برای تقسیم "عاد لانه" و "عادلانه" (صفحه ۱۵ کتاب او) و با حتی "بازهم عادلانه" (صفحه ۲۶ پیش ۱۸۹۹) فرموله میکند:

طبیعتاً اولین تحریش با ایجاد جنبش سوسیال دموکراسی - لااقل از نقطه نظر توده‌های خلق - تقسیم "غیر عادلانه" در نظام سرمایه‌داریست و لزان نظر که سوسیال دموکراسی برای اجتناب کردن مجموعه اقتصاد مبارزه میکند، بدین است که بدینوسیله در راه تقسیم "عاد لانه" ثروت اجتماعی نیز کوشا میباشد. سوسیال دموکراسی در سایه پیشینی که بدون مارکس میباشد و - مبنی بر آنست که هر نوع تقسیم فقط نتیجه ای طبیعی از شیوه تولید مربوطه میباشد - مبارزه خود را نه بر اساس تقسیم در چهارچوب تولید سرمایه‌داری بلکه بر اساس از بین بردن خود تولید کالائی تنظیم میکند. در یک کلام: سوسیال دموکراسی میخواهد تقسیم سوسیالیستی را بوسیله از میان بردن شیوه تولید سرمایه‌داری عطفی سازد، در حالیکه طبقه برنشتاین

* Stoyphus: کار سی سی فوسی بگاری اطلاق میشود که دشواری شکل است و هم آنکه هرگز به

نتیجه نمیرسد.

"توضیح مترجم"

تاما برعکس آنست او می‌خواهد با تقسیم سرمایه‌داری مبارزه کند و امیدوار است که بدین طریق گرفته رفته شیوه تولید سوسیالیستی را مستقر سازد .

ولی در چنین صورتی رفورم سوسیالیستی مورد نظر پرولتاریان چگونه می‌تواند بی ریزی گردد ؟ بوسیله روند های مشخص تولید سرمایه‌داری ؟ اهدا ، زیرا اولاً او این روند را انکار میکند ، ثانیاً بر اساس آنچه قبلاً گفته شد - موجودیت تولید مورد آرزوی معلول تقسیم استانه ملت آن - بنابراین سوسیالیزم او نمی‌تواند پایه اقتصادی داشته باشد . او بعد از وارونه نمودن هدف و وسیله سوسیالیزم و به همراه آن معکوس ساختن مناسبات اقتصادی قادر به آن نمی‌باشد که برای برنامه خود یک استدلال ماتریالیستی ارائه بدهد و محبور است یک برنامه ایدئالیستی متوسل گردد آنوقت از زبان او می‌شنویم : " بجهت جهت سوسیالیزم باید از جهت اقتصادی منطبق بشود ؟ " و " بجهت جهت باید پیش‌آگاهی حقوقی و اراده انسانها دچار سخت‌گویی گردد ؟ " [روزنامه همیشه ۲۶ مارس ۱۸۹۹] بنابراین تقسیم " عادلانه‌تر " مورد نظر پرولتاریان باید به نیروی اراده آزاد - که در خدمت اقتصاد قرار ندارد - تحقق پذیرد ، به عبارت بهتر از آنجا که اراده خود فقط ابزاری بهین نیست ، این تصمیم عادلانه باید به نیروی آگاهی از عدالت و مختصر کلام به نیروی ایده عدالت تحقق یابد .

در اینجا سعادت یاری کرده است و ما بار دیگر باصل عدالت - این مغوله دیرینه که از هزاران سال پیش از طرف همه صلحین عالم مطرح شده و به علت فقدان شرایط مناسب با عدم موفقیت روبرو گردیده است - مواجه می‌شویم و باین باهوی لنگ برمیخوریم که همه دون کیشونهای تا ریخ بر آن سوار شده و در حیطه پهناور و وسیع رفورم جهانی بکه تازی کرده‌اند و سرانجام دست از پا درازتر بازگشته‌اند .

مناسبات میان فقیر و غنی را به مثابه اصول اجتماعی سوسیالیزم دانستن و " اصل " سازمانهای تعاونی را معنوی آن تلقی کردن و " تقسیم عادلانه " را بعنوان هدف آن و ایده عدالت را تنها قانون منسدی تاریخی آن انگاشتن : اینست عصاره نظریات پرولتاریان ، و برآستی که واپس‌النگر و جغد تواناتر ، خردمند انتر و درخشانتر این نوم سوسیالیزم را در پنجاه سال پیش ارائه داده‌است ! بهر تقدیر این خیاط ناپخته و سوسیالیزم علمی را نمی‌شناخته است و اگر امروز بعد از گذشت نیم قرن ، پرولتاریان با احساس شادی استنباط او را - که بوسیله مارکس و انگلس متلاشی و لنگ مال شده است - بهم وصله کرده‌است و بعنوان آخرین کلام علمی به پرولتاریای آلمان تقدیم میکند ، حداکثر کار یک خیاط را انجام داده‌است نه یک ناپخته را .

همانگونه که اتحادیه‌های کارگری و سازمانهای تعاونی تکیه‌گاههای اقتصادی تئوری رویزونیستی می‌باشند ، بهمان ترتیب نیز بهترین شرط سیاسی برای تئوری رویزونیستی توسعه دانش در حال پیشرفت دیگرانی است . هرگز عکس‌العمل هاکنونی از نظر رویزونیستها فقط " ثنائیاتی " هستند که اتفاقی و گذران می‌باشند و در ترمیم خط مشی کلی مبارزه کارگری ، نباید روی آنها حساب کرد .

بمقیده برنشتاین مثلا د مکرسی بپناه مرحلہای گریزناپذیر از تکامل جامعه مدون است. آری
 د مکرسی برای او - درست مثل تئوریسین های لیبرال بورژوازی - بطور کلی قانون اساسی کبیر تکامل تاریخی
 است که همه قدرتهای موثر حیات سیاسی، باید در خدمت تحقق آن قرار گیرند. البته این نظریه در جنبش
 فرم مطلقا کاملا غلط است و چیزی سوی الگو قرار دادن سطحی و حربه بورژوازی بانه نتایج پراکنده و کوچکی
 از تکامل بورژوازی ۲۵ - ۳۰ سال اخیر نصیبانند. اگر د فیکتر بنکامل د مکرسی در تاریخ بنکریم و در صحن
 تاریخ سیاسی سرمایهداری را با دقت ملاحظه کنیم آنوقت به نتیجه گیری کاملا متفاوتی خواهیم رسید.
 در رابطه با تکامل د مکرسی در تاریخ، فرمایشون های اجتماعی مختلفی از د مکرسی می یابیم:
 در حوامع کونی اولیه در حکومتهای برده داری قدیمی، در کونیهای شهری قرون وسطا و باز با همین نگرش
 در حکومتهای مطلقه و در رژیمهای سلطنتی مشروطه با مناسبات اقتصادی گوناگون برخورد میکنیم. از طرف
 دیگر سیستم سرمایهداری در اوایل کار خود - بعنوان تولید کالا - موجب بوجود آمدن یک قانون اساسی
 د مکرانیک، در کونیهای شهری میشود و بعدا در شکل تکامل یافتن - بعنوان مانوفاکتور - فرم سیاسی
 مناسب خود را در سلطنت مطلقه می یابد. و سرانجام بعنوان اقتصاد صنعتی رشد یافته در فرانسه بطور
 متناوب جمهوری د مکرانیک (۱۷۹۳)، سلطنت مطلقه ناپلئون اول، سلطنت انفرادی، دوران رستوراسیون [احیاء
 سلطنت] (۱۸۱۵ تا ۱۸۳۰)، رژیم سلطنتی بورژوازی لوئی فیلیپ و باز جمهوری د مکرانیک و سپس بار دیگر
 رژیم سلطنتی ناپلئون سوم و سرانجام برای بار سوم جمهوری را بوجود می آورد. در آلمان تنها ضابطه واقعی
 د مکرانیک حق انتخابات عمومی است و این یک موفقیت دست آورد بورژوازی لیبرال نیست، بلکه ابزاری برای
 بهم جوش دادن سیاسی حکومتهای کوچک محلی است و صرفا در همین حد از تکامل بورژوازی آلمان - که
 بیک رژیم سلطنتی نیمه فئودال رضایت داده است - واجد اهمیت میباشد. در روسیه، سرمایهداری تنها
 تحت حکومت مطلقه شرقی رشد و نمو کرده بدون آنکه بورژوازی خم بآبروی خود بیاورد و آرزوی نیل بد مکرسی
 را داشته باشد. در اطریش حق انتخابات عمومی بیشتر بمنزله کمربند نجاتی برای رژیم سلطنتی در حال
 تلاش بود و بالاخره در بلژیک موفقیتهای د مکرانیک جنبش کارگری - حق انتخابات عمومی - بد و ن
 شک در رابطه با ضعف ملیتاریسم - یعنی در رابطه با موقعیت جغرافیائی - سیاسی خاص بلژیک - است.
 علی الخصوص که این موفقیتهای د مکرانیک بوسیله بورژوازی کسب نکردند، بلکه در مبارزه علیه بورژوازی، با
 "تکه د مکرسی" بدست آمد.

باین ترتیب اعتلای مداوم د مکرسی که برای رویزونیستهای ما و مذاق آزادی طلبانه بورژوازی بعنوان
 قانون اساسی کبیر جامعه بشری و یا لافل تاریخ مدون، تجلی میکند - در ملاحظه دقیقتر چیزی جز حیات
 مابون نیست. هیچ گونه رابطه مطلق اصولی میان تکامل سرمایهداری و د مکرسی نمیتوان پیدا کرد. فرم
 سیاسی همواره نتیجه مجموعه عوامل سیاسی، داخلی و خارجی است و در چهارچوب خود تمام مراحل - از

حکومت سلطنتی گرفته تا جمهوری دیموکراتیک - را مجاز میبازد .

اگر ما باین ترتیب جمهور باشم از يك قانون کلی تاریخی که مربوط به تکامل دیموکراسی در چهارچوب جامعه مدین است ، صرفنظر کنیم و فقط به مرحله کنونی تاریخ بورژوازی بپردازیم ، آنوقت باز هم در اینجا در اوضاع سیاسی عواملی را ملاحظه میکنیم که موجب تحقق پذیری شمای پرشتاین میشوند . بلکه درست برعکس موجب از دست رفتن موفقیتهایی که تا کنون بواسطه جامعه بورژوازی کسب شده اند - میشوند . از طرفی روابط سیاسی تا حدود بسیار زیادی اهمیت نقش خود را در تکامل بورژوازی از دست داده اند - و این موضوع بسیار مهم است . آنوقت تا حد بهم جوش دادن حکومت های محلی و ایجاد دولت بزرگ و مدین تریه لازم بودند (آلمان و ایتالیا) ولی توسعه اقتصادی در فاصله این مدت موجب بهم پیوستگی های ارگانیک درونی شده است . این موضوع در مورد تعبیر شکل مجموعه دستگاه سیاسی - اداری دولتی از یک سیستم نیمه فئودال با تمام فئودال به یک مکانیزم سرمایه داری ، نیز صدق دارد و این تعبیر شکل - که از نظر تاریخی از دیموکراسی تفکیک ناپذیر بود - اکنون بسطی رسیده است که بخشهای صرفا دیموکراتیک امور دولتی و حق انتخابات عمومی و تنگ جمهوری حکومتی میتوانند عملاً منتفی گردند بدون آنکه سازمان اداری ، امور و ارائی ، امور ارتشی و غیره جمهور به از گشت بحالت دوران قبل باشند .

باین نحو لیبرالیسم نه تنها در خصلت خود ، عمدتاً رای جامعه بورژوازی زائد شده است بلکه سه مستقیماً بصورت مانعی در راه روابط با اهمیت نیز درآید . در اینجا دو عامل یعنی سیاست جهانی و جنبش کارگری مطرح میباشند که هر مجموعه حیات سیاسی دولتهای امروزی کاملاً تسلط دارند و این دو عامل فقط دو جنبه مختلف از مرحله کنونی تکامل سرمایه داری میباشند .

توسعه اقتصاد جهانی و تندید و تعمیم مبارزه رفهای بازار جهانی ، موجب آن شده است که ملیتاریسم و نیروی دریائی بعنوان ابزار سیاست جهانی ، عوامل تعیین کننده ای در حیات داخلی و خارجی دولتهای بزرگ بشوند . البته چنانچه سیاست جهانی و ملیتاریسم در حکم سیر صعودی مرحله کنونی باشند ، در اینصورت نتیجه منطقی آن باید این باشد که دیموکراسی بورژوازی سیر نزولی را طی میکند . در آلمان دوره تسلیحات نظامی - که از ۱۸۹۳ شروع شده است و سیاست جهانی که با "کیاوجو" آغاز گردید - بلافاصله بقیمت دو قربانی از طرف دیموکراسی بورژوازی تمام شد . این دو قربانی از بین رفتن حس آزاد بخواهی و تغییر موقعیت حزب "سنتروم" از اقلیت به حزب حاکم بودند . انتخابات اخیر (۱۹۰۷) مجلس ملی آلمان که تحت الشعاع سیاست استعمار طلبانه قرار گرفت ، بطور صریح معنی تدفین تاریخی لیبرالیسم آلمان میباشد .

باین ترتیب از یک طرف این سیاست خارجی و از طرف دیگر - از نظر سیاست داخلی - طبقه کارگر در حال رشد و ترقی ، بورژوازی را باغوش ارتجاع سوق میدهد . پرشتاین شخصاً باین مطلب اعتراف میکند باین ترتیب که "افسانه انتهای بی پایان" - سوسیال دیموکراسی یعنی تلاش های سوسیالیستی طبقه

کارگر را مسئول فرار بورژوازی لیبرال . . . قلع و مکار می کند . علاوه بر این ، او به پرولتاریا توصیه می کند که بورژوازی تا سرحد مرگ وحشت زده را به بیرون آمدن از دخمه ارتجاع تشویق کند و هدفهای سوسیالیستی خود را کنار بگذارد . ولی خود برنشتاین با مطرح کردن این نکته که کنار گذاشتن جنبش سوسیالیستی کارگری ، شرط حیاتی و زمینه اجتماعی و مکرسی بورژوازی امروزی می باشد بهترین وجه ثابت می کند : همانقدر که جنبش سوسیالیستی کارگری محصول مستقیم روند داخلی تکامل جامعه امروزی است ، بهمان اندازه نیز این مکرسی با آن روند ، در تضاد می باشد .

البته برنشتاین باین وسیله مطلب دیگری را نیز با اثبات می رساند باین معنی که وقتی او حرفتظـیر کردن طبقه کارگر از هدف نهائی سوسیالیسم را زمینه و شرط احیای مکرسی قلع و مکار می کند ، نشان می دهد که برعکس مکرسی بورژوازی در چه حد ناچیزی می تواند زمینه و شرط لازمی برای جنبش سوسیالیستی و پیروزی سوسیالیسم باشد . در اینجا منطق برنشتاین بصورت یک دایره معیوب و ناقص در می آید و در این رابطه نتیجه گیری آخر او شرط اولیه اش را " می لعد " .

راه فرار از این دایره سردرگم بسیار ساده است یعنی از این واقعیت که بورژوازی لیبرال - به علت وحشت از جنبش کارگری در حال رشد و ترقی و به علت بیم از هدفهای نهائی آن - روحیه خود را باختـه است صرفا چنین نتیجه گیری می شود که امروزه جنبش سوسیالیستی کارگران یگانه پشتیبان مکرسی پیـسوده و می تواند باشد که سرنوشت جنبش کارگری وابسته به مکرسی بورژوازی نیست بلکه برعکس سرنوشت تکامل مکرسی وابسته به جنبش سوسیالیستی است که مکرسی فقط وقتی قادر به حیات است که جنبش سوسیالیستی بآن اندازه پیروز شده باشد که قادر به بازده با نتایج ارتجاعی سیاست جهانی و فرار بورژوازی از میدان باشد و نه آنکه طبقه کارگر از استقلال رهائی بخش خود صرف نظر نماید که هر کس خواستار تقویت مکرسی است باید خواهان تقویت و نه تضعیف جنبش سوسیالیستی باشد که با کنار گذاشتن تلاشهای سوسیالیستی بهمان اندازه فاتحه جنبش کارگری خوانده شد ماست که فاتحه مکرسی .

پاورقی از صفحه قبل :

« Кіаошовоу ناحیه های بوسمت تقریبا . . . کیلومتر مربع در ساحل چین بود که امپراتوری آلمان در ۱۸۹۸ برای مدت ۹۹ سال از دولت چین اجاره کرد ولی این ناحیه پس از شروع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۲ بتصرف چین درآمد و سپس در سال ۱۹۲۲ بکشور چین باز پس داده شد . جمعیت این ناحیه در حدود دوست هزار نفر (۱۹۱۲) بود .

" توضیح ضمیمه "

۳- قبضه کردن قدرت سیاسی

دیدیم که سرنوشت دموکراسی وابسته بسرنوشت جنبش کارگری است. ولی آیا تکامل دموکراسی میتواند حتی در بهترین حالت خود، انقلاب پرولتاریائی را از نقطه نظر بدست آوردن قهر حکومتی و قبضه کردن قدرت سیاسی زائد و یا غیر ممکن سازد؟

برنشتاین در مورد این مسئله از طریق ارزیابی اصولی جهات خوب و بد، رفورم قانونی و انقلاب اظهار نظر میکند. آنهم با لذت و آسودگی خاطر که ما را به یاد وزن کردن زنجبیل و فلفل در مغازه عطاری میاندازد. او سیر تکاملی را که مجوز قانونی داشته باشد، اثر عقل میداند و سیر تکاملی انقلابی را، اثر احساس، میسازد و کار رفورمیستی را یک طرفه آرام و آهسته و انقلاب را یک متد سریع برای پیشرفت تاریخ تلقی میکند. او قانونگذاری را یک قهر برنامه ریزی شده و منظم و سرنوشتی را یک قهر ابتدائی میدانم. ۱۸۲ این دیگر یک داستان کهنه و قدیمی است که رفورمیست خرد و بورژوا، در تمام چیزهای دنیا، یک جنبه "خوب" و یک جنبه "بد" میبیند و با اصطلاح از هر چمن گلی میچیند. البته این نیز یک مطلب قدیمی است که جریان واقعی موضوعات، باستان و رومان باقی های خرد و بورژواشناسانه کمتر توجه دارد و نسکه پاره هائی را که بزحمت از "جنبه های خوب" همه چیزهای ممکنه عالم، گردآوری شده اند، با یک ضربه نوک بینی از هم متلاشی میکند. در حقیقت، در تاریخ میبینیم که رفورم قانونی و انقلاب بخاطر طلی عمیق تر از فواید یا مصرات این یا آن شیوه، عمل میکنند.

در تاریخ جامعه بورژوازی، رفورم قانونی در خدمت تقویت تدریجی این طبقه در حال رشد و اعتلا قرار داشت، تا زمانیکه او باندازه کافی خود را قوی احساس کرد که بتواند بطور ناگهانی قدرت را قبضه کند و مجموعه سیستم حقوقی موجود را برهم بزند و سیستم حقوقی جدیدی را مستقر سازد. برنشتاین کسبه قبضه کردن قدرت را بعنوان یک تئوری قهرآمیز بلانکیستی محکوم میکند. گرفتار این اشتباه شده است که آنچه را از عده ها سال پیش نقطه عطف و نیروی محرکه تاریخ بشری میباشد، یک حساب فقط بلانکیستی میسازد. از زمانیکه جامعه طبقاتی بوجود آمده و مبارزه طبقاتی محتوی عمده و اصلی تاریخ آنرا تشکیل داده است، قبضه کردن قدرت سیاسی پیوسته هم هدف کلیه طبقات در حال رشد و اعتلا بوده و هم آغاز و پایان هر دوره تاریخی. در مبارزات درازمدت دهقانان علیه سرمایه داران پولدار و اعیان زادگان در روم قدیم، در مبارزات اشراف علیه اسقف ها، در مبارزات پیشه وران علیه اشراف شهرهای قرون وسطا و همچنین در مبارزات بورژوازی علیه فئودالیسم در عصر جدید، باین موضوع برخورد میکنیم.

بنابراین رفورم قانونی و انقلاب به منزله متدهای مختلفی از پیشرفت تاریخ نیستند که بتوان بطور دلخواه آنها را در بوفه تاریخ بعنوان غذای گرم یا سرد انتخاب کرد بلکه آنها عوامل مختلفی در تکامل

جامعه طبقاتی میباشند که شرط وجود و مکمل یکدیگر میباشند ولی در همین حال یکدیگر را خنثی نمیکنند همانطور که مثلا در قطب مغناطیسی و یا بورژوازی و بولتاریا نسبت به یکدیگرند .

در واقع تدوین قانون در هر زمان صرفا معمولی از انقلاب است . انقلاب عمل سیاسی خلاق تاریخ طبقات است در حالیکه قانونگذاری اراده حیات نباتی جامعه است . اتفاقا کار رفرمیستی قانونی فی نفسه هیچ نیروی محرکه‌ای که خاص خود آن و مستقل از انقلاب باشد - ندارد و در هر دوره تاریخی فقط بر روی یک خط حرکت میکند و این حرکت تا زمانیکه ضربات که آخرین دگرگونی بر او وارد آورده است، هنوز وجود داشته باشد و با بعبارت دیگر فقط در چهارچوب فرم اجتماعی که بوسیله آخرین دگرگونی پدید آمده است - اراده دارد . این هسته اصلی مسئله است .

این کلا اشتباه و کاملا غیرتاریخی است که کار قانونی رفرمیستی را صرفا بعنوان انقلابی کمترش یافته و انقلاب را بمثابة رفرمی محدود شده تصور کنیم . دگرگونی اجتماعی و رفرم قانونی نه بعلت طول زمان بلکه بعلت سرشت خود عوامل مختلفی میباشند و اتفاقا رمز اصلی دگرگونی های تاریخی بلکه بوسیله قدرت سیاسی صورت گرفته‌اند در این ننگه نهفته است که آنها از تغییرات صرفا کمی ، کیفیت نوبین میسازند و بعبارت دقیقتر، رمز اصلی آنها در گذار از یک مرحله تاریخی به مرحله‌ای دیگر و از یک نظام اجتماعی به نظام دیگری نهفته است .

باین جهت هرکس راه رفرم قانونی را به‌عوض در مقابل قهقه کردن قدرت سیاسی و دگرگونی اجتماعی اراده بدهد ، در حقیقت راهی آراختره طمشن تر و کندتر را برای نیل به همان هدف انتخاب نکرده بلکه هدف دیگری نیز دارد یعنی اینکه خواهان بوجود آوردن یک نظام نوبین نیست و فقط خواستار تغییرات غیر اساسی در نظام کهنه است . بدینگونه از نظریات سیاسی روزنویسیم همان چیز نتیجه گیری میشود که از تئوریهای اقتصادی آن عاید شده است . (باین معنی که آنها در واقع هدفشان نه تحقق نظام سوسیالیستی بلکه صرفا رفرم در نظام سرمایه‌داری است) نه الفای سیستم مرید بلکه احتشاک و کمتر یا بیشتر است . در یک کلام : هدف آنها از بین بردن عطف هزینه‌های سرمایه‌داریست نه نابود کردن خود سرمایه‌داری .

البته سکن است که جملات بالا در مورد عملکرد رفرم قانونی و انقلاب صرفا در رابطه با مبارزات طبقاتی که تاکنون وجود داشته‌اند - صدق و اعتبار داشته باشند و شاید از این پس در اثر تند و تکامل سیستم حقوقی بورژوازی، وظیفه گذار جامعه از یک مرحله تاریخی به مرحله‌ای دیگر - نیز بر رفرم قانونی معمول شده باشد و همانطور که برنشتاین در صفحه ۱۸۳ کتاب خود میگوید شاید قهقه کردن قدرت حکومتی بوسیله بولتاریا بصورت یک موضوع مزخرف و بی معنی در آمده باشد ؟ ولی قضیه درست برعکس و کاملا نقطه مقابل آنست . چه چیز وجه تمایز میان جامعه بورژوازی و جوامع طبقاتی فئالی ، جامعه کهن و جامعه قهن وسطا است ؟ درست این کیفیت که اینک حکومت طبقاتی نه بر اساس " حقوق انسانی " بلکه بر پایه خاسبات حقیقی

اقتصادی منکی میباید . درست بعلمت آنکه سیستم مزد يك مناسبت حقوقی نیست بلکه صرفاً يك مناسبت اقتصادی خالص است . در تمام سیستم حقوقی نمیتوان هیچ فرمول قانونی برای حکومت طبقاتی حاضر، یافت و اگر آثاری از قبیل درجه بندی خدمت وجود دارد، فقط بقایایی است که از مناسبات فئودالی بهجا مانده است .

بنابراین وقتی در قوانین بهیچ وجه مطلبی در مورد سیستم برده داری اجرایی ذکر نشده است، چگونه میتوان آنرا " از طریق قانونی " منعی ساخت ؟ پرسشهایی که بکار قانونی رفورمیستی روی آورده است تا از اینراه سرمایه داری خاتمه بدهد - وضع آن پلمس روسی را دارد که در داستان " اوس پینسکی " از ماحرایی خود سخن میگوید : " من بهرقت یقه مردك را چسبیدم، میدانید چه چیز کشف کردم؟ اینکه آن مرد لعنتی اصلاً بقای ندانست ! " . خان کلام درست در همین جا است .

" همه حوامعی که تاکنون وجود داشتند براساس اختلاف میان طبقات ستمگر و ستمگراستوار بوده اند " (مانیفست کمونیست صفحه ۱۱۷) . اما در مراحل قبلی جامعه بدون این اختلاف در مناسبات حقوقی مشخصی بیان شده بود و درست بهمین جهت توانسته است مناسبات تازه در حال تکوین را در چها^۱ خوب فضای قدیم حفظ نماید . " انسان نیمه برده در سیستم نیمه برده داری بهضویت کمون نائل آمده است " (مانیفست کمونیست صفحه ۱۱۷) چگونه؟ بوسیله الفا^۲ تدریجی امتیازات گوناگونی که محصور آنها سیستم نیمه برده داری را بوجود میآورد .

بهین سوال " خرده بورژوا در زیر یوغ اسارت حکومت مطلقه فئودالی خود را به بورژوا ترقی داد " (مانیفست کمونیست صفحه ۱۱۷) از چه طریق ؟ بوسیله از بین بردن ظاهری یا سنت کردن واقعی قید و بند های صنفی و بوسیله تغییر شکل تدریجی دستگاه اداری و امور دارائی و دفاعی - آنهم در ضرورت^۳ حجم منگنه .

بنابراین اگر بخواهیم بحای بررسی تاریخی مسئله، آنرا بطور انتزاعی مطرح کنیم در این صورت میتوانیم در مورد مناسبات طبقاتی گذشته، يك گذار قانونی - رفورمیستی خالص از جامعه فئودالی به جامعه سرمایه داری را - دست کم تصور کنیم . ولی عملاً چه میکنیم ؟ میکنیم که در آنجا نیز رفورم های قانونی موجب آن نشدند که قهقه کردن قدرت سیاسی بوسیله بورژواها زائد گردد، بلکه برعکس موجب تدارك و بوجود آوردن آن شدند . يك دگرگونی سیاسی - اجتماعی ظاهری هم برای الفا^۴ سیستم نیمه برده داری و هم برای از میان بردن فئودالیسم - واجب و لازم بود .

ولی اکنون موضوعات بصورت کاملاً دیگری مطرح میباشند . پرولتاریا بموجب هیچ قانونی محبوس آن نیست که خود را به یوغ اسارت سرمایه درآورد بلکه بعلمت احتیاج و بر اثر نداشتن وسائل تولید است که محبور باین کار میشود . البته هیچ قانونی در دنیا نمیتواند در چهارچوب جامعه بورژوازی این وسایط

را بوسیله قانون باو متعلق سازد زیرا آنها بوسیله هیچ قانونی از او رها نشده بلکه بوسیله توسعه اقتصادی از جنگ او بیرون آورده شده‌اند.

علاوه بر این، استشار در درون مناسبات اجرتی نیز به همین صورت بر اساس قانون صورت نمیگیرد زیرا که سطح اجرتها از طریق قانون تعیین نمیشود بلکه بوسیله عوامل اقتصادی تعیین میگردد و این واقعیتی است که حتی خود استشار بانگاه قانون صورت نمیگیرد بلکه بر اساس این واقعیت صرفاً اقتصادی است که نیروی کار بعنوان کالای ارائه میشود که ضمن خواهر بردیگوش این خاصیت مطلوب را نیز دارد که تولید ارزش میگذرد و در واقع ارزشی اضافه بر آنچه صرفاً به‌احتاج زندگی خود کارگر میشود. در یک کلام: نمیتوان بر بنیان بود روزاوی، مناسبات اساسی حکومت طبقاتی سرمایه‌داری را بوسیله و فرمهای قانونی تغییر داد زیرا آنها بوسیله قوانین بورژوازی بوجود آمده‌اند و نه شکل ظاهری این قوانین را کس کرده‌اند. برنشتاین هنگام طرح مفهوم سوسیالیستی از این موضوع اطلاع نداشته او آنچه را که نمیداند، ابراز میدارد باین ترتیب که در صفحه ۱۰۰ کتاب خود مینویسد: «انگیزه اقتصادی که سابقاً در جامعه مناسبات سلطه و انواع ایدئولوژیها متصور مانده بود، امروز عریان نمود و میگردد».

ولی عامل دیگری نیز وجود دارد و آن عبارت از ویژگی دیگر نظام سرمایه‌داریست که در آن تمام عناصر جامعه آینده ضمن نگاشتن ابتدا شکلی بخود میگیرند که در آن شکل نه تنها سوسیالیسم نرسیده است نمیشوند بلکه از آن فاصله نیز میگیرند. تولید دائماً خلعت اجتماعی هر چه پیشتری را نشان میدهد. اما بچه شکل؟ بصورت مؤسسات بزرگ، شرکتهای سهامی، کارتلها - یعنی آنجا که تضادهای سرمایه‌داری، استثمار و تحت انقیاد در آوردن نیروی کار با آخرین حد سکه افزایش می‌یابند.

توسعه امور دفاعی موجب توسعه نظام وظیفه عمومی و تقلیل مدت خدمت میگردد و بنا بر این ابحار ارتش خلقی را از نظر مادی تسهیل میکند ولی این سهلتاریسم مدنی است که با تحمل حکومت میلیتاری بر خلق و خلعت طبقاتی دولت را بنده بدترین وجه آشکار میسازد. در رابطه با مناسبات چنانچه تکامل دیکراسی زمینه‌سازدی داشته باشد موجب شرکت گنیه اقتدار مردم در حیات سیاسی میشود و بنا بر این تا اندازه‌ای باعث بوجود آمدن "حکومت خلقی" میشود. البته این امر در فرم پارلمانتاریسم بورژوازی صورت نمیگیرد که در آن نه تنها اختلافات طبقاتی و حکومت طبقاتی از بین نرفته بلکه رشد و نمو پیشتری یافته و هر چه تر شده‌است. از آنجا که تمام تکامل سرمایه‌داری باین ترتیب دستخوش تضادهایی میشود لذا برای آنکه هسته مرکزی جامعه سوسیالیستی از پوشش سرمایه‌داری - که با آن در تضاد است - بیرون بیاید، باید باز به‌همین دلیل نیز به تهنه کردن قدرت سیاسی بوسیله پرولتاریا و الفنا" کامل سیستم سرمایه‌داری دست بازید.

بدیهی است که برنشتاین نتایج دیگری از این موضوع میگیرد و میگوید: چنانچه توسعه دیکراسی موجب تشدید تضادهای سیستم سرمایه‌داری میشود و نه تضعیف آنها، پس "چنانچه سوسیال دیکراسی

نخواهد کار خود را متکثر سازد، باید حتی الامکان برای متلاشی ساختن رفرمهای اجتنابی و جلوگیری از گسترش صوابد مکرانیک کوشش نماید* (صفحه ۷۷). و این تازه در صورتی است که شیوه خود بهر روشی برگزیدن جنبه‌های خوب و طرد جنبه‌های بد تاریخ مذاق سوسیال د مکرسی خوش و گوارا آمده باشد. نتیجه منطقی آن اینست که سوسیال د مکرسی باید بطور کلی* برای ضمیمه ساختن تمام سیستم سرمایه‌داری کوشش نماید، زیرا بدون شک سرمایه‌داریست که بعنوان مخرب اصلی در راه سوسیالیسم موانعی برای او بوجود می‌آورد. در واقع سرمایه‌داری ضمن آنکه موانعی در راه سوسیالیسم بوجود می‌آورد ولی در عین حال تنها شرط سبب تحقق برنامه سوسیالیستی نیز میباشد. البته این موضوع در مورد د مکرسی نیز عیناً صدق دارد.

اگر د مکرسی برای بورژوازی تا حدودی زائد و تا حدودی مزاحم و مانع شده است در عوض برای طبقه کارگر ضروری و لازم میباشد. اولاً د مکرسی ضروری است زیرا فرمهای سیاسی* خود سخاری، حق انتخابها و غیره* را بوجود می‌آورد که نقطه‌های اتکا و پایگاههایی در خدمت پرولتاریا برای تغییر شکل جامعه بورژوازی خواهند شد و ثانیاً د مکرسی لازم و واجب است زیرا بوسیله آن و ضمن مبارزه برای نيل پانست کسب پرولتاریا میتواند از حقوق مکرانیک خود استفاده کرده و از منافع طبقاتی و وظایف تاریخی خود آگاه میشود. در يك کلام: د مکرسی لازم است ولی نه آن جهت که قبضه کردن قدرت سیاسی بوسیله پرولتاریا را زائد میسازد بلکه برعکس بخاطر آنکه تنها د مکرسی است که این قبضه کردن قدرت را هم ضروری و هم ممکن میسازد. اگر انگلس در مقدمه کتاب* مبارزات طبقاتی در فرانسه* در تائید امروزی جنبش کارگری تجدید نظر میکند و بجای تیرد های حمایتی مبارزه قانونی را مطرح میسازد. همانطور که در هر سطر آن مقدمه بوضوح خواننده میشود. منظور من بدست گرفتن نهائی قدرت سیاسی نیست. بلکه مبارزه روزمره امروز است، منظور من طرز رفتار پرولتاریا نسبت بدولت سرمایه‌داری در لحظه بدست گرفتن قدرت حکومتی نیست بلکه طرز رفتار پرولتاریا در چارچوب حکومت سرمایه‌داریست. در يك کلام: انگلس در این مقدمه سر نخ را بدست پرولتاریای تحت سلطه میدهد و نه بدست پرولتاریای پیروزند.*

از طرف دیگر اظهار نظر معروف مارکس درباره مسئله زمین در انگلستان که میگوید: "احتمالاً ارزان ترین راه، خریدن همه املاک مالکین است." و برنشتاین این جمله استناد می‌رود. مربوط به طرز رفتار پرولتاریا قبل از پیروزی نبوده بلکه در رابطه با دوران بعد از پیروزی است زیرا مسلماً فقط وقتی میتواند سخن از "خریداری کردن همه املاک طبقه حاکمه در میان باشد که طبقه کارگر زمام امور را بدست گرفته باشد. آنچه مارکس در اینجا بعنوان یکی از امکانات مطرح میسازد، اجرای مسالمت آمیز د یگاتوری پرولتاریاست و نه جانسپین کردن این د یگاتوری بوسیله رفرمهای اجتماعی سرمایه‌داری.

ضرورت قبضه کردن قدرت سیاسی بوسیله پرولتاریا برای مارکس و انگلس همواره مسئله‌ای نبود بدناپذیر بوده است و این حق برای برنشتاین باقی مانده است که طریقه پارلماناریسم بورژوازی را سازمانی تلقی کند

که عظیمترین دگرگونی تاریخ یعنی گذار از سرمایه‌داری به فرم سوسیالیستی، در آن صورت خواهد گرفت.

البته برنشتاین تئوری خود را صرفاً با این ترمز وحشت و اعلام خطر شروع کرده است که پرولتاریا نباید خیلی زود زمام امور را در دست بگیرد! بعقیده برنشتاین در چنین صورتی، پرولتاریا مجبور خواهد شد که اوضاع بورژوازی را کاملاً بهمان وضعی که هست، بگذارد و خود دچار شکست و حشتناکی گردد. آنچه پیش از هر چیز از این بهم و غراس دستگیر ما میشود، اینست که اگر هم پرولتاریا بناسبتی بتواند زمام امور را در دست بگیرد، تئوری برنشتاین فقط این توصیه "عملی" را باو میکند که دست بردارد و آسوده بخوابد. البته باین ترتیب تئوری برنشتاین بدون چون و چرا بمثابة استنباطی است که پرولتاریا را در بهترین موارد مبارزه محکوم به بی عملی و خیانت پاسو نسبت با امر مربوط بخود، مینماید. در حقیقت اگر تمام برنامه ما نتواند برای همه احتمالات و در گنجه لحظات مبارزه - و در واقع بوسیله اجراء و نه عدم اجراء آن - رهنمونی باشد، آنوقت ورق پاره بی مصرفی بین نخواهد بود. اگر برنامه ما فرموله کردن تکامل تاریخی جامعه از کاپیتالیزم به سوسیالیزم باشد، در این صورت باید بتواند همه مراحل گذار این تکامل را نیز فرموله کند، در اصول کلی خود مرعی دارد و بنا بر این باید بتواند در هر لحظه روشن‌مناسی را در جهت نیل به سوسیالیزم، به پرولتاریا توصیه نماید. از این موضوع نتیجه‌گیری میشود که برای پرولتاریا اصولاً هیچ لحظه‌ای نمیتواند وجود داشته باشد که در آن او مجبور به خیانت به برنامه خود گردد و یا از طرف این برنامه با و خیانت شود.

علا این مطلب در این حقیقت بیان میگردد که هیچ لحظه‌ای نمیتواند وجود داشته باشد که در آن پرولتاریائی - که سیر جریانات عنان را بدست او سپرده است - نتواند و یا آنکه موظف نباشد که نظمو ترتیب مشخصی برای تحقق برنامه خود برقرار سازد و برای مرحله گذار، اصول و قواعد معینی بفرهیم سوسیالیستی اتخاذ نماید. در این ادعا که برنامه سوسیالیستی میتواند هر لحظه از انجام سلطه سیاسی پرولتاریا، کاملاً عاجز مانده و بهیچ وجه قادر بدادن رهنمودی برای تحقق آن نباشد، ناخود آگاهانه ادعای دیگری نهفته است که مبنی بر اینست که برنامه سوسیالیستی اصولاً و در هیچ زمانی عملی نخواهد بود.

و اگر نظم و ترتیب دوران گذار زودتر از موعد مقرر صورت گیرد چه خواهد شد؟

در این سوال مجموعه‌ای از سو تفاهات بفرنج مربوط به سیر حقیقی دگرگونی اجتماعی مستتر میباشد.

قبضه کردن قدرت حکومتی بوسیله پرولتاریا - یعنی بوسیله یک طبقه بزرگ خلق - نمیتواند بجز در ضمنی صورت گیرد. باسنشای واردی مثل کون پاریس که - نه در نتیجه مبارزه‌ای با هدف آگاهانه بلکه بطور استثنائی و بعلمت آنکه میدان مبارزه از طرف همه خالی گذاشته شده بود - حکومت بدست پرولتاریا افتاد، قبضه کردن قدرت حکومتی توسط پرولتاریا مبنی بر یک زمینه قبلی است که منوط بدرحه مشخصی از بلوغ مناسبات اقتصادی - سیاسی میباشد. تفاوت اصولی میان کودتاهاى بلانکیستی "یک اقلیت مصمم" که

میتوانند در هر لحظه بطور ناگهانی بوقوع پیوندند و درست بهمین جهت همیشه ناپهنگام فرا میرسند - و قهضه کردن قدرت حکومتی بوسیله توده عظیمی از خلق - که آگاهی طبقاتی داشته و خود صرفا محمول بیک جامعه بورژوازی مشرف بورژوازی میباید - در همین نکته نهفته است . و بهمین جهت این توده عظیم آگاهی طبقاتی یافته مجوز اعتماد بک سیاسی تجلی و پدیدار شدن متناسب با زمان خود را دربردارد .

اگر قهضه کردن قدرت سیاسی بوسیله طبقه کارگر، نتواند از نقطه نظر شرایط اجتماعی "خیلی زود" بوقوع پیوندد در این صورت باید از طرف دیگر از نقطه نظر تاثیر سیاسی یعنی حفظ قدرت الزاما "خیلی زود" صورت پذیرد . موضوع انقلاب زودرس که خواب و آرام برنشنان را مختل کرده است مثل شمشیر داموکلس (۱) ما را تهدید میکند و هیچ خواهش و تمنا و ترس و وحشتی نیز در برابر آن موثر نبوده و نتایجی ندارد و این در واقع بدو دلیل ساده است :

اولا درگرونی عظیمی چون انتقال جامعه از نظام سرمایه داری به سوسیالیستی بطور ناگهانی و ضرب الاجل و بصورت یک ضربه پیروزندانه بپولتاریا، غیر قابل تصور میباشد . با فرض این امکان بنوبه خود بیک درک پلانکیستی را مطرح کردیم . درگرونی سوسیالیستی مشروط بیک مبارزه سرسختانه و دراز مدت است و آنطور که از ظواهر امر پدیدار است، پولتاریا دفعات مکرر مجبور بحقیقتشینی و شکست خواهد شد . با همین ترتیب اگر از موضع نتیجه نهایی کل مبارزه سخن بگوئیم : بدست گرفتن زمام امور در نخستین درگروی الزاما "خیلی زود" خواهد بود .

ثانیا قهضه کردن "خیلی زود" قدرت حکومتی همچنین باین علت قابل اجتناب نیست که این حملات "زود رس" پولتاریا، درست بیک عامل - و در واقع عاملی بسیار مهم - برای بوجود آوردن شرایط سیاسی برای پیروزی نهایی میباشد ، باین ترتیب که پولتاریا، تازه در جریان آن بحرانهای سیاسی که در راه قهضه کردن قدرت پیش میآیند ، تازه در کوره مبارزات طولانی و سرسختانه میتواند بدرجه لازمی از بلوغ و رسیدگی سیاسی - که او را قادر بیک درگرونی قطعی بزرگ میسازد - نائل آید . بدینگونه آن حملات "زود رس" پولتاریا برای کسب قدرت سیاسی حکومتی، خود در حکم لحظات و عوامل تاریخی مهم و حساس هستند که بطور ضمنی موجب بوجود آمدن و تحقق مؤید پیروزی نهایی میشوند . تجسم قهضه کردن قدرت سیاسی "زود رس" بوسیله

(۱) شمشیر داموکلس : که در ادبیات اروپائی زیاد و در ادبیات اخیر فارسی گاه و بیگاه بآن برمیخوریم بمعنی شیدی که با شرتنگ توام میباشد یعنی سعادتتی که همواره بوسیله خطری تهدید میشود . و جمله نسیمه این اصطلاح بطور مختصر چنین است : دینی سومس دوم (۳۹۲ - ۳۳۷ قبل از میلاد) ، پادشاه سیراکوس (ایالت شرقی جزیره سیسیل) یکی از خدعه دربار خود بنام داموکلس را دوزیرشمنوی که به بیک تاریخی سب آویزان بود میبشاند و بهترین لغز بوشرویات را در اختیار او میدهد . "توضیح ترجمه"

مردم زحمتکش از این دیدگاه یک هدفیان حساس بنظر میروند که از یک تکامل متناهی جامعه منتفی نشده و پیوسته مبارزه طبقاتی را مشروط به موهب خارج و مستقل از مبارزه طبقاتی میبازد.

البته از آنجا که پرولتاریا باین ترتیب اهدا قادر به آن نمی باشد که قدرت حکومتی را بطور دیگری جز به صورت "خیلی زود" قبضه نماید و یا به عبارت دیگر از آنجا که پرولتاریا باید بدون چوون و جرات و با چند بار "خیلی زود" قدرت حکومتی را قبضه نماید تا سرانجام آنرا برای همیشه بدست بگیرد، لذا مخالفت علیه قبضه کردن "زودرس" قدرت بطور کلی چیزی غیر از اپوزیسیون علیه کوشش پرولتاریا برای بدست آوردن قدرت حکومتی نمی باشد. بنابراین نتیجتاً از اینراه نیز مثل همه راههای دیگر بهمان مقصد منحصر میسریم و باین نتیجه میسریم که باید و اندر روزهای روزپوشی در مورد صرف نظر کردن از هدف نهایی سوسیالیسم، بآنجا منتهی می شود که از تمام جنبش سوسیالیستی نیز چشم پوشی بشود.

۱ - ورزشکنتگی

پرشتاین و فون [تجدید نظر] خود را در برنامه سوسیال دمکراسی را با کنار گذاشتن تئوری ورزشکنتگی سرمایه داری شروع کرده است. البته از آنجا که ورزشکنتگی جامعه بهر روزی یکی از ارکان اصلی سوسیالیسم علمی است - لذا از بین بردن این پایه اصلی از نظر منطقی منتهی به ورزشکنتگی مجموعه "دوک سوسیالیستی پرشتاین" میشود. او برای اینکه بر سر اهداف اولش باقی بماند، در ضمن بحث مواضع سوسیالیستی را یکی بعد از دیگری ترک میکند.

از آنجا که بدون ورزشکنتگی سیستم سرمایه داری، طلب مالکیت از طبقه سرمایه دار غیر ممکن است - لذا پرشتاین، از طلب مالکیت صرف نظر میکند و اجرای تاریخی "پرشتاین سیستم سازمانهای تعاونی" را هدف جنبش کارگری قرار میدهد.

اما از آنجا که سیستم سازمانهای تعاونی نمیتواند در بطن تولید سرمایه داری قابل اجرا باشد - لذا پرشتاین از اجتنامی کردن تولید صرف نظر میکند و به وفور در تجارت و اتحادیه مصرف کنندگان روسی آورد.

البته از آنجا که تغییر شکل جامعه بوسیله اتحادیه مصرف کنندگان - ولو آنکس همراه با اتحادیه کارگری باشد - با تکامل مادی حقیقی جامعه سرمایه داری جور در نمی آید - لذا پرشتاین درک ماتریالیسم تاریخی را کنار میگذارد.

اما از آنجا که دوک او از سیر تکامل اتحادیه با قانون ایزنر افسی مارکس محافظت پیدا میکند - لذا پرشتاین قانون ایزنر و قانون ایزنر بدین ترتیب کلیه تئوری اتحادیه کارل مارکس را تخطئه میکند.

البته از آنجا که مبارزه طبقاتی پرولتاریا نمیتواند بدون يك هدف نهایی مشخص ، و بدون زمینه اقتصادی، در جامعه حاضر صورت گیرد - لذا پرولتاریا، مبارزه طبقاتی را کنار میگذارد و صلح و مفاهاج بورژوازی لیبرال را اعلام میدارد .

اما از آنجا که در يك جامعه طبقاتی، مبارزه طبقاتی يك پدیده "کاملاً طبیعی و گریزناپذیر" میباشد - لذا پرولتاریا، در نتیجه گیری بعدی خود حتی منکر وجود طبقات در جامعه نمیشود و از نظر او طبقه کارگر عبارت از گروهی از انسانهاست که نه تنها از نظر سیاسی و معنوی بلکه از لحاظ اقتصادی نیز افراد پراکنده و منسردی میباشند . همچنین از نظر او بورژوازی نه بخاطر منافع درونی اقتصادی بلکه فقط بوسیله فشار بیرونی - از بالا به پائین - از نظر سیاسی تشکیل شده است .

... البته اگر هیچ زمینه اقتصادی برای مبارزات طبقاتی و در واقع برای هیچ طبقاتی وجود نداشته باشد، آنوقت نه تنها مبارزه "آینده" پرولتاریا بلکه مبارزه ای هم که تا کنون وجود داشته است غیر ممکن بنظر میرسد، آنوقت سوسیال دموکراسی حتی با پیروزیهای فقهومی نخواهد داشت و اگر هم فقهومی داشته باشد صرفاً بهیچین ضوال در حکم نتیجه فشار سیاسی حکومتی نخواهد بود، نه بعنوان نتیجه قانون تکامل تاریخی بلکه بعنوان مخلوق تعادلی شیوه "سوشل تیسولرشی" نه بعنوان فرزند قانونی و مشروع جامعه سرمایه داری بلکه بعنوان فرزند غیر مشروع ارتجاع. باین ترتیب پرولتاریا با منطقی قاطع و - گویند - از درك تاثیرالهمزم تاریخی بریده و بشیوه "روزنامه" فرانکفورتر "و" روزنامه "فوس" روی آورد . است.

پس از اینکه کلیه ابرادات سوسیالهمزم بر جامعه سرمایه داری مورد انکار قرار گرفت آنوقت چاره ای جز این وجود ندارد که لااقل وضع موجود در مجموع عوض این بخش قلمداد گردد و اتفاقاً پرولتاریا از اینهم ابائی ندارد؛ او معتقد است که در آلمان ارتجاع دیگر قدرتی ندارد؛ "در کشورهای اروپای غربی اثر زیادی از ارتجاع دیده نمیشود." و بنظر او در تمام کشورهای غربی "روش طبقه" بورژوا نسبت به جنبش سوسیالیستی حد اکثر جنبه "تدافعی" دارد، نه جنبه "احماف و تعدی".

(روزنامه "به پیش" ۲۶ مارس ۱۸۹۹)

او معتقد است که کارگران نه تنها بیچاره تر نمیشوند بلکه وضع آنها در حال بهبود میباشد و بورژوازی از نظر سیاسی مترقی و از لحاظ اخلاقی حتی سالم است، از ارتجاع و ختم و تعدی اثری مشاهده نمیشود و در این دنیاها بهتر است - همه چیز پرولتاریا صراط است ...

پرنشترین این خلق را بجهت چیز تصمیم میدهد . او با این شروع میکند که بخاطر
چنین از هدف نهائی صرف نظر نماید ولی از آنجا که بدون هدف نهائی سوسیالیستی هیچ
چیز سوسیالیستی حقیقتاً نمیتواند وجود داشته باشد - لذا ضرورتاً کارش بانها کشید . میشود
که از خود چنین نیز صرف نظر کند .

از
باین ترتیب تمام درک سوسیالیستی پرنشترین در هم فرو ریخته است و ساختمان صرف
متناسب و زیبایی که سیستم مارکس ساخته است از نظر او تبدیل به پیرانه بزرگی شده است .
او با تکه پاره هائی از همه سیستمها و قطعات پراکند . ای از همه مغزهای بزرگ و کوچک
مجموعی بوجود آورد . است : مارکس و پرودین ، لثرفون بوخ ، فرانس اوپنهاجر ، فریدریش
آلبرت لانگه ، گانت ، پروکو پویچ و دیگر وترفون نوی پاور ، هرگز و شولته گورنننس بلا سال و پرو
فور جولیس رولف ، همه اینها در جنگ آشفتهای که سیستم پرنشترین را تشکیل میدهد ، سهمی
دارند و جناب پرنشترین در مکتب همه اینها تعلیم یافته است و هیچ جای تعجب هم نیست ! او با
ترك موضع طبقاتی ، قطبهای سیاسی خود را گم کرده است و با صرف نظر کردن از سو -
سیالیزم علمی ، تصور تبلور معنوی را از دست داده است - معنوی که اجزای حقایق برگرد
آن بصورت يك كل ارگانیک از جهان بینی او قاطعانه ، متشکل میشوند .

این تئوری بند زده که بدون غرض قبلی از قطعات خرد و و خلتی همه سیستمهای مکتب
ساخته شده است و در اولین نظر منظور شناخته نمیشود . پرنشترین همچنین نمیخواهد از
" علم حزب " و یا بهتر بگوئیم از علم طبقات چیزی یاد اند و لیبرالیسم طبقاتی و اخلاقی طبقاتی
سرو کاری داشته باشد و با اعتقاد خود ترنمایند . يك علم انتزاعی [آبنسره] يك لیبرالیسم
انتزاعی و اخلاقی انتزاعی گسی انسانی است ولی از آنجا که جامعه واقعی ، از طبقاتی تشکیل
یافته است که ضایع و کوششها و درک آنها در جهات مختلفی قرار دارند ، بنا بر این در مسائل
اجتماعی ، يك علم گسی انسانی ، يك لیبرالیسم انتزاعی ، يك اخلاقی انتزاعی ، در حال حاضر
يك فانتزی است ، يك خود فریبی است . آنچه پرنشترین علم گسی انسانی ، دیکراسی و
اخلاقی تلقی میکند ، صرفاً علم حاکم یعنی علم بورژوازی است ، دیکراسی بورژوازی است که اخلاقی
بورژوازی است .

ولی در عمل اوقتی او سیستم اعتمادی مارکس را نفس میکند تا از کتب فون پرنشترین
ببوهم جوونس ، سای و جولیس رولف و پرفوری نماید - چه چیز غیر از معاوضه اصول علمی
مربوط به رهائی طبقه کارگر ، با دفاع از بورژوازی انجام میدهد ؟ وقتی از خصلت علمی -
انسانی لیبرالیسم صحبت میکند و سوسیالیزم را به پیراهه و انحراف می کشاند ، چه چیز جز طلب

خملت طبقاتی یعنی معنوی تاریخی و بهتر بگوئیم: اصولاً هر نوع معنوی، از سوسیالیسم انجام
 میدهد ؟ باین ترتیب عامل تاریخی لبرالیزم یعنی سوسیالیسم را نباید به "منافع عمومی انسانی
 معرفی میکند" و هنگامیکه او علیه "ارتقا" عوامل مادی به سطح هدرت‌های او معنی پوختت [هر-
 هدرت] تکامل "و علیه" مطرود ساختن ایدئال "در سوسیالیسم اظهار وجود میکند. وقتی که
 اخلاق را به ایدئالیزم منسوب مینماید و لسی در همین حال برضد تنها ضمیم اخلاقی احیای
 سولتاریا و علیه مبارزه "انقلابی طبقاتی بندهت موضوع گیری میکند در واقع جز موعظه
 خوانی برای سولتاریا - در مورد پذیرفتن جوهر اخلاقی سوسیالیسم و سازند آشنایی با -
 نظام موجود و انتقال امید و آرزوها به آنسوی دنیای تخیلی سنتی، چه کاری انجام میدهد ؟ و
 بالاخره وقتی او دیاکنتیک را آماجگاه شد بدترین حملات خود قرار میدهد، چه چیز جز
 نبرد علیه شیوه "خاص تفکر سولتاریا" در حال رشد و اعتلا و آگاهی طبقاتی کسب کرده
 انجام میدهد ؟ مبارزه علیه شمشیری که سولتاریا بکک آن بر ستارگان آینه تاریخی خود رانیده است،
 مبارزه علیه سلاح معنوی یک - سولتاریا از نظر مادی هنوز تحت سیخ اسارت مانده - را - بر
 سوسیالیسم چه مبارزه سولتاریائی که سوسیالیسم را بنام خود می کشاند و اجتناب ناپذیر بودن
 سوسیالیسم خود را - که انقلاب از نظر معنوی بان تعلق بخشیده است - به سوسیالیسم ثابت -
 می کند. پرنشانی با قطع رابطه با دیاکنتیک و روی آوردن به تفکرات مدعی مزاجانهای که
 در شیوه "همان" از یک طرف و از طرف دیگر "در واقع ... و لسی" "اگر چه ... ولیکن"،
 "کثر ... با بیشتر" و غیره تجلی میکند، مآلاً شیوه "تفکری" که شرایط تاریخی بر
 سوسیالیسم در حال زوال - تحمیل کرده است،^{نزول میکند} شیوه "تفکری" که بازتاب گویائی از هستی اجتنابی
 و اعمال هدرت سیاسی اوست. روش سیاسی منززل سوسیالیسم شهادت کاطی به طرز تفکر پرنشانی
 نشان دارد و شیوه "تفکر پرنشانی" در قیاس ترین و مطمئن ترین علا مت جهان پرنشانی
 سوسیالیسم اوست. البته از نظر پرنشانی واژه "سولتاریا" نیز دیگر يك اصطلاح طبقاتی
 نیست، بلکه يك مفهوم کلی اجتنابی داشته و نتیجتاً بمعنی آنست که پرنشانی تا به آن حد
 پیروفته است که علاوه بر علم، سیاست، اخلاق و طرز تفکر - زبان تاریخی سولتاریا را نیز با
 سوسیالیسم عوض کرده است. از آنجا که پرنشانی تحت "سولتاریا" بدون هیچگونه نظارت و -
 ناهیزی سوسیالیسم و سولتاریا و بهتر بگوئیم بنسبت را درک میکند، از نظر او انسان در واقع
 بمعنی سولتاریا و جامعه پرنشانی مترادف سوسیالیسم است.

۵ - اپورتونیسم در تئوری و عمل

کتاب پرشتاین برای جنبش کارگری آلمان و جنبش کارگری بین المللی اهمیت تاریخی بزرگی داشته است؛ این اولین کوشش برای آن بود که جریانات اپورتونیستی راه در سوسیال دموکراسی بزرگ پایه تئوریک استوار سازد.

در جنبش ما، جریانات اپورتونیستی - اگر تظاهرات موسمی آن مثل مسئله - معروف روزنه سرپوش بخار را در نظر بگیریم - از مدتها قبل وجود داشته است ولی يك جریان كاملاً يك پارچه سرپوش با این موضوع در دهه نهم [قرن نوزدهم] - یعنی از زمان طغی شدن قانون تعقیب سوسیالیستها و کسب مجدد جنبه قانونی - آغاز میگردد.

سوسیالیسم دولتی فولمار برای گیری در مورد «سودجه» ایالت باواریا، سوسیالیسم زراعتی جنوب آلمان، پمپنبارات مسخوط به تاوان و خسارت هاینه، موضع شپیل در باره «کمرک و دفاع فیر» - نظامی. اینها پایههای تکامل نحوه عمل اپورتونیستی را تشکیل میدهند.

چه چیز بین از همه از جهت ظاهر و سبب مشخصه آنهاست؟

مخاصیت و دشمنی با «تئوری» و این کاملاً بدیهی است زیرا «تئوری ما» یعنی اصول سو - سوسیالیسم علمی حدود بسیار مشخصی برای فعالیت علمی - چه در رابطه با هدف مورد نظر و چه در رابطه با وسایلی که باید در مبارزه مورد استفاده قرار گیرد و بالأخره چه در رابطه با خود شیوه مبارزه - تعیین کرده است. باین جهت کسانی که ضرر مند نتایج علمی هستند طبیعتاً سعی میکنند که تمهید نمانند، باین معنی که سعی دارند عمل ما را از «تئوری» تفکیک کنند و از آن مستقل سازند.

البته این تئوری، هر آزمایته علمی آنها را با شکست مواجه ساخته است؛ سوسیالیسم دولتی، سوسیالیسم زراعتی، سیاست تاوان و جبران خسارت و مسئله دفاع فیر نظامی - شکست هاکی برای اپورتونیسم بودند. واضح است که اگر این جریان مایل بود که در برابر اصول کلی، که علم کند، باید مالا باین نتیجه میرسد که بجای ناید و گرفتن تئوری و اصول - کلی و کوشش برای شلزل ساختن آن و بوجود آوردن یک تئوری مخصوص خود - میبایستی جرات آنرا داشته باشد که به تئوری اصول کلی ما بپردازد. تئوری پرشتاین آزمایته در این زمینه بود و باین جهت در کنگره حزبی اشتونگارت دیدیم که همه عناصر اپورتونیست فوراً در زیر علم پرشتاین جمع شدند. اگر جریانات اپورتونیستی از جنبه علمی، يك پدید «طبیعی» است که معلول بدیهی شرایط مبارزه و رشد و گسترش آن میباشد، از جنبه تئوریک نیز تئوری پرشتاین کوشش آشکاری است برای آنکه این جریانات را در يك بیان

تئوریك گسی خلاصه نماید، شرائط و ریزه آنها پیدا کند و با سوسیالیسم علمی تصویر حساب نماید. باین جهت تئوری پرولتاریاز ابتدا يك پسته آزمایش تئوریك برای اپورتونیزم و اولین محوز علمی آن بود.

خوب حالا ببینیم نتیجه این آزمایش چه بود؟ ما نتیجه آنها مشاهده کردیم. - اپورتونیزم قادر به ارائه تئوری مثبتی - که بتواند در مقابل انتقاد تا حدودی مقاومت نماید - نمیشد و تنها کاری که او میتواند انجام دهد اینست که: ابتدا هر يك از اصول گسی مکتب مارکس را مورد حمله قرار دهد و سپس از آنجا که این مکتب نماینگر يك بنای مستحکم است - تمام سیستم این بنا - از بالا تریس طبقه تا پایه های آنها - منهدم سازد. باین ترتیب بدیهی است که پرائیک اپورتونیزمی در سرشت خود و در اصول گسی خود با مارکس سازش ناپذیر می باشد.

البته علاوه بر این، بازم میگویند که اپورتونیزم با سوسیالیسم نیز بطور گسی ناسازگار است و گرایش درونی در جهت سوق دادن جنبش کارگری به مسیر بورژوازیست میباید معنی که میخواهد مبارزه طبقاتی پرولتاریا را کاملاً طبع سازد. بدیهی است که از نظر تاریخی، مبارزه طبقاتی پرولتاریا با سیستم مارکس یکی نیست. قبل از مارکس کاملاً مستقل از او نیز جنبش کارگری و سیستمهای سوسیالیستی گوناگونی وجود داشته است که هر کدام بنوع خود و متناسب با شرائط زمان، همان تئوریک برای کوششها و تلاشهای رهائی بخش طبقه کارگر بوده اند.

بنیان گذاری سوسیالیسم بر پایه مفاهیم اخلاقی عدالت، مبارزه طبقه شیوه تقسیم بجای مبارزه بر ضد شیوه تولید، درك اختلافات طبقاتی بعنوان اختلاف میان فقیر و غنی، تلاش برای اصلاح اقتصاد سرمایه داری بوسیله سیستم مازمانهای تعارضی - همه این چیزهایی که ما در سیستم پرولتاریاز میبینیم - قبلاً نیز وجود داشته اند و این تئوریها در زمان خود با وجود تمام نقائص تاریخی های خود، واقعا تئوریهای برای مبارزه طبقاتی پرولتاریا بوده اند. آنها کفهای بچه گانه، بسیار کناری بودند که پرولتاریا با آنها در صحنه تاریخ راه رفتن را یاد گرفت اما بعد از آنکه خود تکامل مبارزه طبقاتی و شرائط اجتماعی آن، - موجب آن شدند که بر این تئوری خط بطلان کشیده شود و اصول سوسیالیسم علمی فرمول بندی گردد، دیگر هیچ سوسیالیسمی - لااقل در آلمان - جز سوسیالیسم مارکس و هیچ مبارزه طبقاتی سوسیالیستی جدا از سوسیال دیموکراسی، نمیتواند وجود داشته باشد.

بهر حال سوسیالیسم و مارکسیسم، مبارزه و هائس بخش پرولتاریا و دیکراسی، همه یکی هستند. با این جهت توسل به تئوریهای سوسیالیستی قبل از مارکس، حتی بمعنی بازگشت به گذشته، گناه بچه گانه دوران طفولیت پرولتاریا نیست بلکه بضرره رجعت به نعلین های تنگ زوار در راه سوزازی است.

تئوری پرولتاریا اولین و در همین حال آخرین کوشش در راه موجود آوردن پایه و تالود و تئوریک برای اپورتونیزم بود. میگوئیم آخرین تلاش بود، زیرا که این آزمایش در سیم پرولتاریا آنقدر بطور منفی در نفس و انکار سوسیالیسم علمی و بطور مثبت در بهم جوش دادن همه آشفتگیهای تئوریک موجود - تند روی کرده است که کار دیگری، از دست ساخته نیست. با کتاب پرولتاریا اپورتونیزم تکامل تئوریک خود را تکمیل کرد و به آخرین نتیجه گیریهای خود رسید.

مکتب مارکس نه تنها قادر است آنرا [اپورتونیزم را] از لحاظ تئوری مردود سازد - بلکه تنها همین مکتب است که میتواند توضیحی برای اپورتونیزم - بعنوان یک پدیده تاریخی در پیرویه موجودیت و هئسی حزب - نیز باشد. حرکت تاریخی پرولتاریا به پیش، تا مرحله پیروزی آن واقعا موضوعی با این سادگی نیست. همه ویژگیهای این جنبش در این نگه نهفته است که در اینجا برای اولین بار در تاریخ، خود نمودهای - خلق اراده شان را بر طیف همه طبقات حاکم اجرا می کنند. ولی این اراده باید تا امروز - جامعه امروزی و فراتر از حدود و مرزهای آن تحقق پذیرد. البته نمودها بنوعی خود لفظ در مبارزه ای مداوم و پی گیری نظام موجود و تنها در چهارچوب آن میتوانند این اراده را امتحان بخشند. ضمن ساختن نمودهای بزرگ خلق بوسیله هدفهایی که از گبه - حدود و مرزهای نظام موجود، با فراتر میگذارد و مبارزه روزمره طیف رفورم بزرگ جهان، اینها مسائل بزرگ جنبش سوسیال دیکراسی هستند. جنبشی که بالا باید در تمام سیم تکاملی خود در میان این ناهمواریها - میان صرف نظر کردن از خصلتهای نمودهای و کنار گذاشتن هدف نهایی، میان سقوط به گروهی گری و لغزش به جنبش رفورمیستی سوزازی، میان آنارشیسم و اپورتونیزم - همه پیش حرکت کند. بدیهی است که مکتب مارکس نیم قرن پیش در کارخانه تسلیحات تئوریک خود سلاهای ناپود کنندهای بر ضد این موضوع افراطی، ساخته است. اما از آنجا که جنبشها یک جنبش نبودهای است و خطراتی که آنرا تهدید می کند، از مغز ^{های} انسانی تراوش نمی کنند بلکه از شرائط جامعه مشتق میشوند، لذا سیم نبود که بوسیله تئوری مارکس از همان ابتدا و بکاره برای همیشه از انحرافات آنارشیستی و

ایورتونستی جلوگیری بعمل آید . اینها تازه بعد از آنکه در عمل بنحیه ظهور رسیدند ، باید بوسیله خود جنبش آنها فقط به کمک سلاحهایی که مارکس در اختیار ما گذاشته است به طرف گردند . مرمیال دیکراسی قبلا خطر کوچکتر یعنی سرخچه کودکانه آنارشیستی را بوسیله " جنبش استقلال طلبانه " از میان برد . است و خطر بزرگتر یعنی رژیم ایورتونستی را در حال حاضر به طرف می کشد .

بعثت و رشد خارق العاده جنبش در سالهای اخیر ، بخاطر پیچیدگی شرایط و بواسطه وظایفی که بخاطر آنها ، امروزه باید مبارزه انجام گیرد ، میبایستی لحظاتی فرا برسد که در آن به بینی در مورد نیل به هدفهای عالی نهایی و تزلزل و نوسان در مورد عوامل امید و ال جنبش آشکار گردند . تنها بدینگونه است که جنبش بزرگ پرولتری میتواند و میباید جریان داشته باشد و بسیار پیچید است که لحظات شک و تردید بتواند موضوع غیر منتظره ای برای مکتب مارکس باشند بلکه اینها از آنها قبل بوسیله مارکس به بینی و پیشگویی شده اند . مارکس نیم قرن پیش در جزوه " هیجدهم پرولتر " نوشت :

" انقلابات پرولتری قرن هیجدهم به سرعت بمولفینسی بعد از موفقیت دیگر نائل شدند ، تاثیرات شدید آنها بیشتر از حد متوسط بود . انسانها و موضوعات در آتش التهاب سوختند ، شور و هیجان موضوع روزمره بود . ولی اینها ناپایدار و گذران بودند و بسزوی بنقطه اوج خود رسیدند و قبل از آنکه جامعه هونی را به نتایج دوره طوفانی خود خوب بگیرد ، یأس و ناامیدی دراز مدتی بر جامعه مستولی شد . بر عکس انقلابات پرولتری قرن نوزدهم ، همواره بانقصد از خود می بردازند ، در صبر حرکت خود پیوسته توقف میکنند و در مورد آنچه ظاهرا انجام گرفته است شور و تعجب می نمایند تا بار دیگر از نو شروع کنند . سخت گیرانه اصولی کارهای نیم بند ، نقاط ضعف و نازک دلی های خود را که در تلاشهای اولیه با آنها دست بگسیبان بود ، مانند ، بهاد تسخیر می گیرند . چنین مینندارند که دشمن خود را بر زمین افکند ، است تا نیروهای تازه ای از زمین بکشد و بار دیگر تنوید تر بر پا خیزد ، در مقابل عظمت نامحدود هدفهای خود همواره از نو دچار نگرانی میشوند تا وضعی فرا برسد که در آن هر نوع بازگشت غیر ممکن نبود و مناقشات بنسارت بدهند که :

بدنه
هر چه هست همین جا است هر هنری داری اینجا نشان

صحت این امر بعد از تنظیم و تدوین سوسیالیسم علمی نیز بقوت خود باقی ماند. جنبش پرولتاریائی بایمن ترین یکباره - حتی در آلمان هم - سوسیال دمکراتیک نشد. است او هر روز بیشتر سوسیال دمکراتیک میشود. او بوسیله مبارزه و در ضمن مبارزه مداوم طبقه انحرافات افراطی آنارشیستی و اپورتونیستی - سوسیال دمکراتیک میشود و این دو - [آنارشیسم و اپورتونیسم]، صرفاً لحظاتی از پروسهای هستند که سوسیال دمکراسی خوانند و میشود. با در نظر گرفتن این نکته آنچه غیر منتظره است ظهور جریانهای اپورتونیستی میباشد بلکه هر روز ضعف آنست. تا زمانی که اپورتونیسم صرفاً در پاره‌ای موارد از فعالیت علمی حزب، به ضمه ظهور میرسد حد سرزمین میشود که در پشت آن برخی اصول جدی تشویک میتواند نرفته باشد، ولی حالا که در کتاب پرشتاین به صراحت کامل آمده است هر کس بایست با تعجب سؤال کند: چگونه؟ همه چیزهایی که شما در چینه داشتید همین بود؟ نه کوچکترین اثری از یک اندیشه نوین و نه تفکر تازه‌ای غیر از آنچه دهها سال قبل بوسیله مارکسیم لگد مال و مطرود گشته به بار استهزا گرفته شد و به نهی گرائید است - در آن دید و نشود.

همین کافی بود که اپورتونیسم زبان بسخن بگشاید و نشان بدهد که هیچ چیز برای گفتن ندارد و اهمیت اصلی کتاب پرشتاین از نظر تاریخچه حزبی در همین نکته نهفته است و بایمن ترین پرشتاین هنوز میتواند بهنگام وداع با خمیه تفکر پرولتاریائی انقلابی، دیالکتیک و درک ماتریالیسم تاریخی، از آنها - بخاطر نخلی که نامطلوب حال او تصور و اند - سانسگزار می کند. زیرا تنها دیالکتیک و درک ماتریالیسم تاریخی هستند - که با مناعت طبیعی که در آنها وجود دارد - اجازه میدهند که او [پرشتاین] بعنوان ابزاری برای رسالت ولی ناخود آگاه ظاهر شود و باین وسیله پرولتاریائی در حال پورتر و حله تری به فعلی خود را بهمان میکند تا در پورتونور آنرا نظار نماید و استهزای ویی احتمالی از خود به دور میکند.

به باور من از صفحه قبل: در متن کتاب اصطلاح لاتین *Hie rhodus, Hie salta* آمده است که معنی تحت الفظی آن اینست: گل سوخ اینجا است. اینجا برقص! و در اینجا منظور مارکس اشاره به جملات است که هگل در مقدمه کتاب "فلسفه حق" در رابطه با این استدلالات که حقیقت این جهان، در زمان حال وجود دارد و نه در آینده‌های دور، نوشته است مارکس این اصطلاح لاتین و ترجمه آنرا در آثار خود آورده است و روزالوکزامبورگ آنرا در این صفت نقل کرده است.

"توضیح مترجم"

www.KetabFarsi.com

بازتکثیر از

سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا (هوادار
سازمان چریکهای فدایی خلق ایران)